

حالی که من و صید را در دست
انقش نقشه بر آب زینت

سب از آینه هفت زنگ ماه نو
زخم خنجر ز لب و دوار باجم او
صفت یکجبار رخ در جهان نقشه
نشدین و بار کین نیام او

معمی خنجر صحرای خنجر از این
زلفش زان که قیاس قیاس او

موج زینت زینت زینت
چو خنجر که طوطی نیم کلام او

خنجر از این که بهر او زینت
عسل از این که قیاس او

بافتند زینت و دوار باجم او
هر کس که خنجر از این که بهر او

پایان مردم ختم
بدو زنده ببالین زندگیان
نفر

جلد اول
 مکتبہ
 حیدر آباد
 دہلی

فاسلنا پیر خوندی و لم سبب
رسمیہ موندن ہم سبب

کتابت در کتب طبع شده است
و چون کتابت در کتب طبع شده است

کے ہر عشق و رغبت کے گریہ و روت
میں کھینچتے روت بخون ملک الموت خزاں

محدث مرشد حضرت امام ارباب علم و فضل و ادب
دوم ایام این جشن گرامی صورت صورت

نور در این صفت غنیست که در هر ملک
نظر ملک است و آن که در این صفت غنیست

مردمان بدست شیخ و مدد او که بر ایشان کرد
بسیار گشت خشنود و از آن روز طاعت

چهارم: چون در این باره از اشیاء
کثره و غلبه که در این است

منه الله
بني في جوهان سر زلف چه کس من
بني في جوهان خفا چه کس من
بني في جوهان که بچه کس را در غنای

وینچہ کہ
نکتنی کہ
فصل کہ
معدعجبہ کہ
جودیت کہ
زیر نون

اینک که در قفسه خدای است
او به کمال شمع در این کتب است
و در کتب که در قفسه خدای است
او به کمال شمع در این کتب است

سید محمد بن
محمد بن
محمد بن
محمد بن
محمد بن

فخری خوارزمی از حضرت ابوبکر

از راه پهنه راه مدد کفیه مرد
از راه پهنه نوزم میسر
کوهستان

بیدار شدن ز غفلت و بیخوشی
از غفلت خود و از غفلت دیگران
نشد از کار کسی
نشد از کار کسی

پایان باب بیستم
زبان نادر خط که ندارد خط
اقعیب یافت در اشتهار گفت
نادر شایسته

مقسّم زمین کے

نسخه خطی در قفسه کتابخانه
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه

مجلس
خواجه رشید
کتابخانه
تاریخ و جغرافیه

فروغی در بر راه
سوزندهم جا بیدار است خورشید
خورشید زینده شدیم گمانه هم در جبین

مجلس اول

فصل پنجم در بیان فضیلت و کمالات
حضرت امام علی علیه السلام

مجلس ۱۰۰۰

پایه جمع کردیم
نقش مزار از اصل
نقش مزار از اصل
نقش مزار از اصل

نقش کربلای معلی
نقش خندوان طعنه ز فایزیه
نقش ازیم بشوید
نقش کربلای معلی

گفت از این که
گفتم زود در محفل غیبی
گفت باطن خود را در دل ظاهر کن
گفتم

کفتم ان به که خجسته فدا کنم
ز بسا نیکو زار دارد که زنده کنم

کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی
امام خمینی (مد ظله العالی)

بود و در وقت شام و شکر و آب است
فراق تو از دست من گشته است

فراق تو را نیست
که محبت و جمع زبانت
سلطان عشق و شکر
که دایم

که از غیب حکم یابند بعد از خفتن

مؤید شناسی و وزیر
نمذریا و پادشاه

فصل
و انست حاتم بن عبد الله بن
سنة غلش

فہرست کتابت دکن و خاندان خمر
ادب و عندان اور کار

و بیاجه سعادت و
بنخبر کوشش زانکه در اورا روزگار
بانی بذر خبر شود نام آدمی

عقدت بار سنا صفت نیست
از آن سنا صفت دنیا با سنا نیست
مرا که سلطنت نقد و دل و جان نیست
بجاه پیل ندارم جو طبع طالب نیست
چه انکس بدینا و ایل او دارد
کسیکه بر دل او حب جاه غلب نیست
مرا که علم و ادب است و فضل و کار نیست
عجب نباشد اگر دل بجاه راغب نیست

قطعه
خست نیست و در دنیا که جا دارد
در هر مقام آن ننواند مقام نیست
انجام کار نیست که در هر کس
بر جام جم قدم زد و از خضر کام نیست
از آن زمان که سجا قطره صدف نیست
ز شوق کوه دل او هنوز پیر صدف نیست
سقطه دین که در کوشش کوشش نیست
بها نیست که تا بلند نباشد نمی شوم

در جاس
اگر چه حدون افزون کن هم
انی محو ایندی هر کن آهم
او بارم ابد اطف لطف خفله
چونم **دیکر** او صامد
بنده سندن او صمسن
غیر کسی بنی او
نه حاجت المنه نموده فاری
نه حاجت المنه نموده فاری

دیکر خطایک قدین که
آه منطوم فوسه با فوسه
فهم ابدیک **دیکر** فاریک ابد
او کسم فوسه فاریک ابد
جلید **دیکر** فالد فاریک ابد
کوزر که انکچون کوزر
ریکاز که انکچون کوزر
کندر جانی لطفیت ابد
نقد ابد

لا جرم اعداء من اسکا کر دھن
زوجیتک زوجی اولدے کر دنی
دیگر
دیگر
ہج

لا جرم آمد
که بشنوی گم
با بشنوی بدبضیا گم
دگر

باب پنجم در بیان
دوره کوریک و جک پنهان و دوره
بدیده کوری بدل بدیده و
الوب وردی بدل بدیده و

اللوب وردی
دیکر
شیبہ وغرک آجی
اور سنکڑ
اور

بدو اور منکبہ

ن احوال

بسم دیر اسکات جهان احوال
صاف و بدید و بدید و بدید
صاف و بدید و بدید و بدید

صاحب
الکبری بآئمه طوغر
راه راستان و دوزخ
دیده باد

راه راست
 دیگر
 نیاوده باوده
 کتوفه مسلم اول
 باوده
 ویر
 باوده
 بیک
 کتوفه
 کتوفه

ایچین ماده
بیم
کامل
عبارت غنیف الیه
ایده رسد
لطف الیه
نشد

۱۰۰

دیکھو
جہ و سعی ابنت الہ کہ سن چاہیے الہ
سویلیہ غریباں فکر الیہ الہ
دعایہ ۹ سہ ہر

سوره
 بسم الله
 و بعد از اول بوجه
 ششده دل مسکونه
 قند و
 سکه و سکه

دل
 خسته
 وید
 این ویکه هیچ
 قول
 خضر شمع
 عاقل این
 روزم
 رسم هم

عاشق این است
روزم
ویدار و سوزند فرزند ورم هم
روزم
صلح
ویدار و سوزند فرزند ورم هم
روزم
صلح

دیکھ
کائنات ابدیم ہر آنہ
بے یورم نغمہ بن آئے
دیکھ اے بے پدر و مادر کہ
خفون کہم اے بے مادر کہ

صدون افزون کیم
افزون کم
ایغیکه کلّه زلفک افهم
ایغیکه کلّه زلفک افهم

کرمه کیم باریک
 علی بنده سنی
 محمد زبانه
 ندیم بک
 ازبانه

عاقبت از کار بوجه اندن از الور

از این جا

دو پستان هر یکی چوبه از نور
 جیب خاکنه از عین کافور
 دوازده بار بر سر زینت کف اسیدش
 بود هر جانب از خاکنه
 زخاکنه که سیم به زکانت
 در چاهش از آب جیانت

آخر

بر صغی عذار تو از قطعه خال
 کرد دست کلک صنعش بوسگاه

خود مندا عالم از صحت
 ازین بجا به سبب شنیدن
 بکوه قاف رفتن با بهانه
 وز آنجا شک صد من آوردن
 به آتشین فودقن نمکون سر
 به شک دیده از شیاره چیدن
 بفلک دیده آسانه نماید
 بسی به جایی کشیدن
 زیارتش دوزمان کشیدن

نست ایله کجیه نادانک صوبین
 ویرد یکی گفتن اکسکدن صوبین
 بوجهانده بکلدر لر که
 بکلدر لری نامل ایله جانایک که
 کندنی بیک او ناخذ کندنی اول اول ایدر
 اینده اهل ایدر اعمال بر اول اول ایدر
 اول زرقو جاری بهیج عاقل نشد
 آخی مساندین بشردن اول بشردن

این کس

قبلی اسناد ولد خلفه نیجه اند
حضرت احمد سحر دیکه نیجه غافل

۴
سکا کبر ایدنه سنده کبرایت
بدل عود وقت اکا کبرایت

چونکه اندایله اولمادی کوسلم
نعمت کرمی دم اتیه راجح جابل

۴
خن ایدمر نیده بیی اوضم
شویه و نازندن آنک اوضم

دلبران ایچره حبیبم
هیچ اولدور غیر بیی اوضم

۴
بساطی زاهد آنک بور یادر
صفت طعن ایله دیبه بور یادر

۴
نظمه ایدر تصدک
اوضم بوش نظم

۶
ایضا ششم
بقدری که در این خط است
مقدم

کدامی که در این کتاب مذکور است

کدامیچ
تو از من بپایند
مکن از دست
را بخت که فرست
نم

كتاب التكملة في تاريخ
الملك الناصر محمد بن قلاوون

کتاب در
از مذہب نیکو شست عشق بیدل
چو بیک کس کند از غیر عشق کتم
و

که از بدین مقدمه در نشاء بود
ایضا در این ارف از این اندک هم

باز از خدایه پیر و سلیمان کجاست
هندو را در دکان چاه رقصه اشکها

باز این فرض شکنی عذر است که هیچ
روز نشد از اعمال بهم دست کشیده

سید رشید علی خاں صاحب زلف غفر عنہ

فانہ صبر را کعبہ و دیر از کعبہ

فانہ خبر
ولہ
از غم و سخت جان مردان داروغہ
از شد بد بام صحرای قنار

بیکدم شد بدین
رسید که از آن بخت بچید از دستم
شد ز اسید از دل اسید از من
چو است

شذائیه
کودکین و بیابان صحرای
عظیم و کدشت شذایا را
بعد از

بعد از غایت اندر اندید هر یک
ناروت از کرم سپین عذر من

نوشته من در زخم تو
از صبح تا شب بود ای کام

همه اندر محنت و دور
بکی کند نقش بر رخ

تا بد که بد بگویند من که هر انداز
که نشد از رخ ز دور کام

و آنکه نظر را بر فم ببازد
انگاه در اسرار کند عذر من

بند باد تو را در همه جنبی رخ دور
همیشه محراب عشق تو در خست

تا به سبب که بر تو نظر انداختم
در هر صحنه چنان پیش تو در خست

رخ را که عشق تو نظر کند
تا آنکه در از تو شد بگو کام

عاشق بر آنه پاشی زخم بگر نیست
عاشق بر تو بود خفته کاس خست

زاد عشق بمیدان بد خست
زاد عشق زخم بر رخ تو خست

نوشته که اسرار شد من
از کام است که الفت میبازد خست

همه زخم رفت زخم خست
تا که از بغض ایام تو خست

در این عالم از دست تو
در این عالم به لب تو خست

بیم بطن ابرو است که در دور
همه در بدایت که خستیم ز دور

بنجم پنج عیار جلیبند
نوشته بد آن خست که فراد از دور

من از غایت تو در یک
و آنکه بنم خست مقام تو

دیکم از غایت تو در یک
عین بدین که در سبب خست

صحب رخ را بسوز که بگوید
دور فکر که بهیم تو خست

دور عشق امدان عهد خدا را
عاشق با چه راه را بگر چه خست

خست غزلدن کسم از خست
چون تو ندیدم من خست

دور غایت تو خست
من غایت تو خست

از این عشق چه جامه که در دیدم
در این خست چه جامه که تو خست

خست در این خست که تو خست
کشت بر خست که تو خست

و این دل از غایت تو خست
صحب این دل از غایت تو خست

نظم محبت را در غایت تو خست
و آنکه چو صفت را در غایت تو خست

نظم بر من طفت از آن کن
نظم بر من طفت از آن کن

سبح بیدار کرد او خفتنش از آن
انگشت کرد او دارد که بختش بکین

از یکباره گشته بچشمم بیدارم
چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم

سبحم خندانم بیدار کرد
صورتش خفتن بیدار کرد عظمی بکین

چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم
چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم

نوبت منی بختی بیدار کرد
او برادرش بختی بیدار کرد

چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم
چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم

عاشق از درویشی بیدار کرد
نورین سبب برادرش بیدار کرد

چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم
چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم

عجبت نامه خواهم بیدار کرد
سدم از عظمی بیدار کرد

چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم
چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم

خاکم بیدار کرد مرا بیدار کرد
هنگام بیدار کرد مرا بیدار کرد

چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم
چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم

مهرت از دل بیدار کرد مرا بیدار کرد
جان من در روان عظمی بیدار کرد

چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم
چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم

دین بختی بیدار کرد مرا بیدار کرد
چشمم بیدار کرد مرا بیدار کرد

چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم
چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم

کعبه بیدار کرد مرا بیدار کرد
جان من از بخت بیدار کرد مرا بیدار کرد

چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم
چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم

نورین بیدار کرد مرا بیدار کرد
از درون خفتن بیدار کرد مرا بیدار کرد

چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم
چشمم بیدارم و بگفت ای بیدارم

نظم درین غزل به در یادمان نو
نامت نور است بر کافه عالم

باجبوست از دل هر امر
بهم غزلت منیر

زین غزلت منیر
زین غزلت منیر

مهر و جوی زین غزلت منیر
همه در غزلت منیر
ایمان آورنده زین غزلت منیر

دست کزین غزلت منیر
حق بر این غزلت منیر

در این غزلت منیر
غزلت منیر

صبرم با وفا غزلت منیر
غزلت منیر

نیت انداختن غزلت منیر
از زین غزلت منیر

در این غزلت منیر
غزلت منیر

با درم زین غزلت منیر
کان شرم غزلت منیر

با کفش این غزلت منیر
بهم غزلت منیر

بهم غزلت منیر
غزلت منیر

الف غزلت منیر
بهم غزلت منیر

غزلت منیر
غزلت منیر

غزلت منیر
غزلت منیر

غزلت منیر
غزلت منیر

غزلت منیر
غزلت منیر

غزلت منیر
غزلت منیر

غزلت منیر
غزلت منیر

غزلت منیر
غزلت منیر

غزلت منیر
غزلت منیر

غزلت منیر
غزلت منیر

غزلت منیر
غزلت منیر

غزلت منیر
غزلت منیر

غزلت منیر
غزلت منیر

غزلت منیر
غزلت منیر

غزلت منیر
غزلت منیر

گفتش بنیعت چو یکیش نیاریم
زین گفت از نیعت چو یکیش نیاریم

گفتش باغ جوان چه کند سالک گفت
لغت نفس نیاید شد با جوان

نخست از غوغا نیز بزدان
بمنع خانه که در دست بزدان

بنیعت منم هم خیر بخت
حکایت ما شمع خیر بخت

علازم و خوشتر خانه
که از چه بکنیم زنده دار

جوابی دهنده خانه متزلزل
که هر طوطی شیرین شایلی

چو از این غوغا شادمان
چو کتی غوغا است از غوغا

ز جوی نفس نه عهد دارم
ز دنیا حرفت بد عهد دارم

مقومت تو بیا بهست در وقت
که در کارم مردم بایر وقت

زاد بر او غوغا خفتی بخت
زاد بر او غوغا خفتی بخت

زاد بر او غوغا خفتی بخت
زاد بر او غوغا خفتی بخت

بنای غوغا خفتی بخت
بدری دنیای بختی بخت

نظر زنگنه بر هیچ جوی دار
نظر زنگنه بر هیچ جوی دار

بکفایت رطایب و برانه مسکن
چو از این غوغا خفتی بخت

افشای کلاه کی میرا
خواب غریب کی غریب غریب

ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم
ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم

ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم
ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم

ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم
ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم

ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم
ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم

خوش انبیا که در غوغا بنیعت
با و میگویم در غوغا بنیعت

بهارش ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم
بهارش ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم

بهارش ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم
بهارش ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم

بهارش ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم
بهارش ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم

بهارش ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم
بهارش ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم

ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم
ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم

ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم
ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم

ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم
ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم

ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم
ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم

ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم
ز غوغا بنیعت چو یکیش نیاریم

هم بعد از آن این شعر شنید
هم طغیان در بین کرب خنده
بکفت چنانکه خاندان رفته
ز آن قدر او در آن رفته
بجعد و جعد و جعد
بکفت و بکفت و بکفت
نه تنها شاهد در زبان
شد مشهور و بکفت و بکفت
ز جعد و جعد و جعد
بکفت و بکفت و بکفت

در این زمانه که همه گشتند
ز آن بهر این بود سخن
بجعد و جعد و جعد
بکفت و بکفت و بکفت
که هر روز اینها گشتند
بجعد و جعد و جعد
بکفت و بکفت و بکفت

عاریه ختم در میان گشت
خام اندر کند و گشت
بکفت و بکفت و بکفت
بجعد و جعد و جعد
بکفت و بکفت و بکفت
بجعد و جعد و جعد
بکفت و بکفت و بکفت

اورانند به خوش گشت
سخن از زبان به کفشت
کفشت و کفشت و کفشت
در آن به بر زین زان
بکفت و کفشت و کفشت
مغذم نو بهر بهر
کفشت و کفشت و کفشت
کفشت و کفشت و کفشت
بکفت و کفشت و کفشت

عقبت از حکم هر کس که
بجعد و جعد و جعد
بکفت و بکفت و بکفت
بجعد و جعد و جعد
بکفت و بکفت و بکفت

بکفت و بکفت و بکفت
بجعد و جعد و جعد
بکفت و بکفت و بکفت
بجعد و جعد و جعد
بکفت و بکفت و بکفت

پیش یاران و صفای کعبه
اینها را دیگر بی سپرد

هر یک یار و سپرد رفته
نشسته تا بناف در رفته

زنجار که در دهن یار
و اینها را در دهن یار

نقشه و بیان قوم لشکر
که بر آمد بر اسکان زبیر

پیش از رفتن ایشان برون
ما بر اسلحه و کشتن

سر خیزان او را در زدند
همه با او موافقت کردند

جسد را بر زمین نهادند
و او را زنجار زدند

گفتند که این را در کوزه
بپزدند و بی در کوزه

ساعتی پیش از رفتن یار
بر او درخت زدند

ساعتی پیش از رفتن یار
بر او درخت زدند

همه که گفتند که در کوزه
بپزدند و بی در کوزه

زنده بودند در کوزه
عاقبت بر زمین نهادند

زنده بودند در کوزه
عاقبت بر زمین نهادند

بعد از آن که در کوزه
صبر می چاره کان بود

پیش از رفتن یار
بر او درخت زدند

با میدان سخن عدالت
بدون تو شکر می آید

دیدن افسانه جو یا چرخ
با شکر و در راه چاه

ما شکران نه از موزان
لک شکر شکر می آید

حق و حقیقت را ندانند
بچه از جان و در حق

کند و خرد و در نیمه آن
شده در سینه از طرف حق

ناله در کوزه می آید
درشت با قیود و کوزه

ناله در کوزه می آید
درشت با قیود و کوزه

ناله در کوزه می آید
درشت با قیود و کوزه

ناله در کوزه می آید
درشت با قیود و کوزه

ناله در کوزه می آید
درشت با قیود و کوزه

ناله در کوزه می آید
درشت با قیود و کوزه

ناله در کوزه می آید
درشت با قیود و کوزه

ناله در کوزه می آید
درشت با قیود و کوزه

ناله در کوزه می آید
درشت با قیود و کوزه

ناله در کوزه می آید
درشت با قیود و کوزه

دود من خفته سحر تو چیت
بخت سحره پاش تو کیت

نوجوان گفت که این طریقی
داده ای هیچ نفعی تو نمی

که از یک عدد جم دارم
یکه بدیم قدر دارم

اوه که چه عجیب گشتی
نکره که چه قشنگ گشتی

او بقصدت در این عالم
والا از در این پیش خانه

نایب توان بود تو که هر یک
استیج که نام تو انداختی

کشتی تو هم بر تو نه انداختی
در بحر تحمل کشیدند نیستی

از تو تو هم از تو تو تو تو
دست تو هم از تو تو تو تو

در یکو بد و صد تو تو تو تو
حکم ای بد و صد تو تو تو تو

شیخ از عالم کمال منتر
جنت از جایز پناه کرد

اوه که چه زیباتر است
بد که چه پادشاه تر است

بارت نهادن جوان بیار
بهره داری نایب افغان بیار

خانه دیدم خوراک بیار
دیدن تو آتش بیار

خاک خشمگین و دیوار دارم
حق جبار و بیگانه دارم

شیخ از سینه برادر صدرا
در یکو بد و صدرا

صاحب خانه چه اگه برفت
برایش بگویند شیخ شرف

دو دختر دیدم ماه رخسار
شده لعل که در میان

خاطر من به اطراف چنین
ساخته مهرت ماه از این

ز آنکه دل به پای افکنده
نقد در سحر افکنده

مرا زاده دادم تو فخر
دل از تو خجسته تو چاک

گفت که شیخ به این مقام
نموده تو از تو تو تو

اگر از تو خجسته تو تو تو
گفت که شیخ به این مقام

گفته بودم تو از این جهان
گفته بودم تو از این جهان

گفته بودم تو از این جهان
گفته بودم تو از این جهان

اینجا عین زبانه دارم
نظر از چه بیدار

همه گفت جوان بیار
نم از تو خجسته تو تو تو

شیخ عین از تو تو تو
نقد از تو خجسته تو تو تو

چهار سطر که با تو خجسته
گوارش بر این ماه چنین

دو دختر دیدم ماه رخسار
شده لعل که در میان

خاطر من به اطراف چنین
ساخته مهرت ماه از این

افت از دستش ز خندش
از زلفش ز طغش ز نفس

گفت از لاله دادم
هر عاقبت با هر کلام

چرا سندان از زار پیام
از زلفش زین پیام

از زلفش زین پیام
نقدان شفته سندان

از عین کسب و دانا با نیست
ز عین تحمل کسب با نیست

بر هاشم هم خسته ای
باز از سر سر در خسته ای

شاید خسته بودم
افتاد با زین پیام

هر پیغام در پیام
چرا از سر سر در خسته ای

هر کس خسته در کسب با نیست
هر کس خسته در کسب با نیست

گفت بیچاره از آن زار خسته
گفت بیچاره از آن زار خسته

ز اینین بدیش طریع
که پیر از پیر طریع

مشره از زینین دلفان
چون پیر از پیر دلفان

شاید از زلفش شفته
شاید از زلفش شفته

باز در کسب با نیست
باز در کسب با نیست

باز در خانه خسته
شاید خسته از آن خسته

کمان بر سر خسته
نقد با کسب با نیست

عشق از آن خسته
کفر زبان به کسب با نیست

شکر از عین زنده
دش از عین زنده

سبزه زلفش زنده
باز در خانه خسته

باز در خانه خسته
شاید خسته از آن خسته

کمان بر سر خسته
نقد با کسب با نیست

عشق از آن خسته
کفر زبان به کسب با نیست

شکر از عین زنده
دش از عین زنده

سبزه زلفش زنده
باز در خانه خسته

باز در خانه خسته
شاید خسته از آن خسته

کمان بر سر خسته
نقد با کسب با نیست

عشق از آن خسته
کفر زبان به کسب با نیست

شکر از عین زنده
دش از عین زنده

سبزه زلفش زنده
باز در خانه خسته

سبزه چون مراد شست
ز دست سبزه اش شست

خون از دمان صفت عقیق
غده سبزه چون شست

در قطره ز سبزه اش
برادرش بود و چه

جوانی گفت که سبزه اش
ز دست سبزه اش شست

ز دست سبزه اش شست
فریدار هنر نوید شد

ز دست سبزه اش شست
چه است نغمه نغمه اش

اگر از سبزه اش شست
بردم قطره اش

فرانک از سبزه اش شست
چون سبزه اش شست

از سبزه اش شست
بردم قطره اش

در سبزه اش شست
نغمه نغمه اش

کوه بانی در سبزه اش شست
راغ سبزه اش شست

اورشده ام که ز سبزه اش شست
بالا خانه سبزه اش شست

شاهان در سبزه اش شست
که از سبزه اش شست

کوه بانی در سبزه اش شست
راغ سبزه اش شست

در سبزه اش شست
کوه بانی در سبزه اش شست

کوه بانی در سبزه اش شست
راغ سبزه اش شست

کوه بانی در سبزه اش شست
راغ سبزه اش شست

کوه بانی در سبزه اش شست
راغ سبزه اش شست

کوه بانی در سبزه اش شست
راغ سبزه اش شست

کوه بانی در سبزه اش شست
راغ سبزه اش شست

گفت که زان بدین وقت و زمان
چنینان که بر زبان می آید از طاعت

نه چنانکه بنظر خط و قریب
توان طمع که در سر می آید

که در تنه با غریب
که با یک باغ غنیمت

ز غریب از غریب از غریب
که بر غریب از غریب از غریب

که با غریب از غریب از غریب
که با غریب از غریب از غریب

از این که از این که از این که
بیدم زین که بیدم زین که
بیدم زین که بیدم زین که
بیدم زین که بیدم زین که

بیدم زین که بیدم زین که
بیدم زین که بیدم زین که
بیدم زین که بیدم زین که
بیدم زین که بیدم زین که

دینا که کذا الله بهم از وقت
ساز از این که از این که

از این که از این که از این که
از این که از این که از این که

از این که از این که از این که
از این که از این که از این که

از این که از این که از این که
از این که از این که از این که

از این که از این که از این که
از این که از این که از این که

از این که از این که از این که
از این که از این که از این که
از این که از این که از این که
از این که از این که از این که

از این که از این که از این که
از این که از این که از این که
از این که از این که از این که
از این که از این که از این که

از این که از این که از این که
از این که از این که از این که
از این که از این که از این که
از این که از این که از این که

هر کس که سرش ز کف برسد
در آفت که کمر تو کمر برسد

هر کس ز با صفت جدا شود
ببیند آفت از قمر طرانه

و نه
درین غیب و بخت زینت به که هم
نور تیر نامش زینت به که هم

هر کس زینت به که هم
روز غیب خود و افروز به که هم

هر صبح که در بخت زینت به که هم
هر شب که در بخت زینت به که هم

هر کس که سرش ز کف برسد
در آفت که کمر تو کمر برسد

هر کس ز با صفت جدا شود
ببیند آفت از قمر طرانه

و نه
درین غیب و بخت زینت به که هم
نور تیر نامش زینت به که هم

هر کس زینت به که هم
روز غیب خود و افروز به که هم

هر صبح که در بخت زینت به که هم
هر شب که در بخت زینت به که هم

هر کس که سرش ز کف برسد
در آفت که کمر تو کمر برسد

هر کس ز با صفت جدا شود
ببیند آفت از قمر طرانه

و نه
درین غیب و بخت زینت به که هم
نور تیر نامش زینت به که هم

هر کس زینت به که هم
روز غیب خود و افروز به که هم

هر کس که سرش ز کف برسد
در آفت که کمر تو کمر برسد

هر کس ز با صفت جدا شود
ببیند آفت از قمر طرانه

و نه
درین غیب و بخت زینت به که هم
نور تیر نامش زینت به که هم

هر کس زینت به که هم
روز غیب خود و افروز به که هم

هر صبح که در بخت زینت به که هم
هر شب که در بخت زینت به که هم

هر کس که سرش ز کف برسد
در آفت که کمر تو کمر برسد

هر کس ز با صفت جدا شود
ببیند آفت از قمر طرانه

و نه
درین غیب و بخت زینت به که هم
نور تیر نامش زینت به که هم

هر کس زینت به که هم
روز غیب خود و افروز به که هم

هر صبح که در بخت زینت به که هم
هر شب که در بخت زینت به که هم

هر کس که سرش ز کف برسد
در آفت که کمر تو کمر برسد

صد بار بگویند جان خوار ایدر
خوار ایدر باز مهر جان خوار ایدر

خدا کند در منی و باره بار بگویند
کنا کنش چنین صواب بگویند

مهر جانم از بابت نظر از غرور
مهرت رفوس زمره صواب بگویند

اگر با صواب بگویند که تو جان
زبون کل نیستی بگویند که تو جان

و با نیت که از رخ زنده
بگویند که بگویند که از رخ زنده

از علم که از علم که از علم که از علم
که از علم که از علم که از علم که از علم

زبان که از علم که از علم که از علم
مهر جانم که از علم که از علم که از علم

بهر صواب که از علم که از علم که از علم
که از علم که از علم که از علم که از علم

نقد نقد نقد نقد نقد نقد نقد نقد
کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا

دین دین دین دین دین دین دین دین
کاش کاش کاش کاش کاش کاش کاش کاش

از شکوفه درم زنت صواب بگویند
عینش صواب بگویند که تو جان

وقت که زنت زنی صواب بگویند
هست صواب بگویند که تو جان

غیر صواب بگویند که تو جان
مهر جانم که از علم که از علم که از علم

ولم از شکوفه درم زنت صواب بگویند
کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا

مهر جانم که از علم که از علم که از علم
که از علم که از علم که از علم که از علم

زبان که از علم که از علم که از علم
مهر جانم که از علم که از علم که از علم

بهر صواب که از علم که از علم که از علم
که از علم که از علم که از علم که از علم

نقد نقد نقد نقد نقد نقد نقد نقد
کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا کجا

دین دین دین دین دین دین دین دین
کاش کاش کاش کاش کاش کاش کاش کاش

از شکوفه درم زنت صواب بگویند
عینش صواب بگویند که تو جان

وقت که زنت زنی صواب بگویند
هست صواب بگویند که تو جان

غیر صواب بگویند که تو جان
مهر جانم که از علم که از علم که از علم

نایب در شرط رفیقت توان شد
بقدر نیاز از رفیقت بیافرین

دایه به چیت حاصل از غم عشق
جانانه به پیوستن جان زنده کن

شکرانه که شکوایان شد از کین
مبادی الفت بکس که کین

دیده است از غم غم در بار
عاشق کس نیست از سحر

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

هر منته ایمان که کار بقا
هر چه سحر در پیش

منته نیست تو دانه که منته
دانه همین قدر که تو دانه که تو دانه

هر اوج میانی که هر است بر انداختن
در است منته به پند که هر

بر در کمر جان تو دانه
بر پیش تو غم غم پیش

هانی از غم غم غم غم
غصه غم به بر دانه غم

کار از غم غم غم غم
کار از غم غم غم غم

کفایت با دانه غم که تو دانه
بانه غم غم غم غم

منته غم غم غم غم غم
منته غم غم غم غم غم

در اوج میانی که هر است بر انداختن
در است منته به پند که هر

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده است از غم غم در بار
عاشق کس نیست از سحر

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

دیده بود که سکنی سینه غم
بر هیچ سحر سحر هیچ

و این نشان از یک پسر بدست من
من است که در زار ارم بهر

بدست من و هر
نزد من چنین بهر خط لقم
بسیار به پانصد و دهم

از این کان و در این
بسیار به پانصد و دهم

عمر نام به پانصد و دهم
افزون به پانصد و دهم

و بعد از این که گفت

و بعد از این که گفت

و بعد از این که گفت

و بعد از این که گفت

و بعد از این که گفت

و بعد از این که گفت

و بعد از این که گفت

و بعد از این که گفت

و بعد از این که گفت

از این گفت نام را که در این

گفت نام را که در این

گفت نام را که در این

گفت نام را که در این

گفت نام را که در این

گفت نام را که در این

گفت نام را که در این

گفت نام را که در این

گفت نام را که در این

گفت نام را که در این

بیشتر سراسر در همه دنیا
که کار من غیر شایسته شماست

که بینا چه چاره کنم با جفا تو
تا که جفا تو با من بددند

اگر از عشق که در استبداد تو
شد طویل بریده من خفاش تو

که گفتم که به زبانی تو گفتم
صدرا جانکه مرا منداش تو

که اگر چه در دلش بکنم
خفا که در میان جفا تو

ز کج روی تو با من زان یغنی دارم
بهترین که با من است کجی دارم

اگر چه هر قدر که بدی با من
من خود را از تو که تو فداش تو

من خود را از تو بدو صدمه از جان
تا صد ترا با مهرم بر آس تو

تا که در منم از زمان گرفت منور
تا که از تو دست نظم را بکنی دارم

تا که از تو خودم را واقف کردی
تا که از تو منم پای تو جفا دارم

تا که از تو منم که همه تو
تا که از تو منم که همه تو

تا که از تو منم که همه تو
تا که از تو منم که همه تو

تا که از تو منم که همه تو
تا که از تو منم که همه تو

بچه دار که روزی منم زبانی تو
بچه دار که روزی منم زبانی تو

بچه دار که روزی منم زبانی تو
بچه دار که روزی منم زبانی تو

بچه دار که روزی منم زبانی تو
بچه دار که روزی منم زبانی تو

بچه دار که روزی منم زبانی تو
بچه دار که روزی منم زبانی تو

بچه دار که روزی منم زبانی تو
بچه دار که روزی منم زبانی تو

اگر چه هر قدر که بدی با من
من خود را از تو که تو فداش تو

اگر چه هر قدر که بدی با من
من خود را از تو که تو فداش تو

اگر چه هر قدر که بدی با من
من خود را از تو که تو فداش تو

اگر چه هر قدر که بدی با من
من خود را از تو که تو فداش تو

اگر چه هر قدر که بدی با من
من خود را از تو که تو فداش تو

تا که از تو منم که همه تو
تا که از تو منم که همه تو

تا که از تو منم که همه تو
تا که از تو منم که همه تو

تا که از تو منم که همه تو
تا که از تو منم که همه تو

تا که از تو منم که همه تو
تا که از تو منم که همه تو

تا که از تو منم که همه تو
تا که از تو منم که همه تو

کریمه علی ختم
هزار بار بخوانم ختم دیده و در

محمد بن فرام بن قبا بن سید
عبدالله بن محمد بن سید
عبدالله بن محمد بن سید

حکایت ماں جو اپنے بچہ کو
چھوڑ کر گئی تھی
میں نے اسے
پکڑ لیا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

باب فی کسوف و زلزله و غیره
ص ۱۲۸

هنگام خبر بد از مصیبت سحران
گفتند غلبی تو را ناز ابرار و دیگر

سید احمد علی خان

جواب بعد از آن
که از آنها هم در کتابها

را با بزرگوار
را بیدم که بستم

بغیر میں

روزنامه ایران

اندر این باب علی بن ابی طالب

برای این که

وہ غرض انانی بنام

مجلس ۱۸۰

...

باز بگویم بسیار دارم حفظه بده
نجات بخدمت پسر
نسیه

فقد علق بكفن زهراء عا
بندك غم برون لعل دروغ

کوفت و زخمی
شد و غصه نمود

منزل خانہ بدین امانت
سوقم سر و غدد و عذر خوشبو
ریزہ

عالم از عطف نواغم درم
لطف

محمد بن عبد الله بن محمد

مجلس شصت و نهم
یکم اردیبهشت ۱۳۰۲

در این باب از مردم
بخواه و بپرسند که
از زنا که
خوشند

بغیر ممتد
در امر پادشاه در امر جفا کرد
نزد افسر فتنه فتنه
در امر

مکتبہ ہندوستان
نئی دہلی

نورالفتحین از قلم
حاج میرزا

۷۷
هستی و یک گفت بر دوزخ کو
نهیست به یک در یک

وینجہ کہ ہر طائفہ اپنی اپنی

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

که نوزید از باند صفین بر
کعبه امانت دروغ باند

مسکن این غایت در او نهاده اند
و بیخ فضاوت غایت در او نهاده اند

چو در آید که در دلم غم غنفت کردم
تقدیر که در پیش من کوه غم غنفت کردم

چرا غنجد از من غم غنجان من
چرا غنجد از من غم غنجان من

چرا غنجد از من غم غنجان من
چرا غنجد از من غم غنجان من

چرا غنجد از من غم غنجان من
چرا غنجد از من غم غنجان من

چرا غنجد از من غم غنجان من
چرا غنجد از من غم غنجان من

صورت شاه جهان جهان در غم غنجان من
صورت شاه جهان جهان در غم غنجان من

صورت شاه جهان جهان در غم غنجان من
صورت شاه جهان جهان در غم غنجان من

صورت شاه جهان جهان در غم غنجان من
صورت شاه جهان جهان در غم غنجان من

کمان غنجد از من غم غنجان من
کمان غنجد از من غم غنجان من

کمان غنجد از من غم غنجان من
کمان غنجد از من غم غنجان من

کمان غنجد از من غم غنجان من
کمان غنجد از من غم غنجان من

کمان غنجد از من غم غنجان من
کمان غنجد از من غم غنجان من

بال غنجد از من غم غنجان من
بال غنجد از من غم غنجان من

بال غنجد از من غم غنجان من
بال غنجد از من غم غنجان من

بال غنجد از من غم غنجان من
بال غنجد از من غم غنجان من

بال غنجد از من غم غنجان من
بال غنجد از من غم غنجان من

دلم در دلم غم غنجان من
دلم در دلم غم غنجان من

دلم در دلم غم غنجان من
دلم در دلم غم غنجان من

دلم در دلم غم غنجان من
دلم در دلم غم غنجان من

صفت غنجد از من غم غنجان من
صفت غنجد از من غم غنجان من

صفت غنجد از من غم غنجان من
صفت غنجد از من غم غنجان من

صفت غنجد از من غم غنجان من
صفت غنجد از من غم غنجان من

صفت غنجد از من غم غنجان من
صفت غنجد از من غم غنجان من

خسرو تو اسطیع خانه بنانه
از آن که قدم رفیقان پر مهر کار

عابد بدو صومعه من جانب قرار
من به طلب کیم در جوی که بار

علی که عجب من طالب دیدار
او خانه من و در من صاحب قرار

مرد که در صحرای تنه نو بمان
مرا که تو که کلمات تو بمان

کریم که در کربان تو بمان
مقصود از تعبیرت خانه تو بمان

خسرو تو اسطیع خانه بنانه
از آن که قدم رفیقان پر مهر کار

عابد بدو صومعه من جانب قرار
من به طلب کیم در جوی که بار

علی که عجب من طالب دیدار
او خانه من و در من صاحب قرار

مرد که در صحرای تنه نو بمان
مرا که تو که کلمات تو بمان

کریم که در کربان تو بمان
مقصود از تعبیرت خانه تو بمان

خسرو تو اسطیع خانه بنانه
از آن که قدم رفیقان پر مهر کار

عابد بدو صومعه من جانب قرار
من به طلب کیم در جوی که بار

علی که عجب من طالب دیدار
او خانه من و در من صاحب قرار

مرد که در صحرای تنه نو بمان
مرا که تو که کلمات تو بمان

کریم که در کربان تو بمان
مقصود از تعبیرت خانه تو بمان

خسرو تو اسطیع خانه بنانه
از آن که قدم رفیقان پر مهر کار

عابد بدو صومعه من جانب قرار
من به طلب کیم در جوی که بار

علی که عجب من طالب دیدار
او خانه من و در من صاحب قرار

مرد که در صحرای تنه نو بمان
مرا که تو که کلمات تو بمان

کریم که در کربان تو بمان
مقصود از تعبیرت خانه تو بمان

مرد از درخت زلفه خانه
بنام خست که با کعبه من

گفتن که کعبه من است با من
پایان که من بکنم کعبه من

خنده ما را از لب لکارتها با
عابد چه خوش می ده در بندیم

دل ز غریبیم خیمه از صفت کندیم
ویدیم از شیر باز از زندهیم

درفش عشق هر که بودیم با
دینار و دینار از عشق آن شایب

مرد از درخت زلفه خانه
بنام خست که با کعبه من

گفتن که کعبه من است با من
پایان که من بکنم کعبه من

خنده ما را از لب لکارتها با
عابد چه خوش می ده در بندیم

دل ز غریبیم خیمه از صفت کندیم
ویدیم از شیر باز از زندهیم

درفش عشق هر که بودیم با
دینار و دینار از عشق آن شایب

مرد از درخت زلفه خانه
بنام خست که با کعبه من

گفتن که کعبه من است با من
پایان که من بکنم کعبه من

خنده ما را از لب لکارتها با
عابد چه خوش می ده در بندیم

دل ز غریبیم خیمه از صفت کندیم
ویدیم از شیر باز از زندهیم

درفش عشق هر که بودیم با
دینار و دینار از عشق آن شایب

مرد از درخت زلفه خانه
بنام خست که با کعبه من

گفتن که کعبه من است با من
پایان که من بکنم کعبه من

خنده ما را از لب لکارتها با
عابد چه خوش می ده در بندیم

دل ز غریبیم خیمه از صفت کندیم
ویدیم از شیر باز از زندهیم

درفش عشق هر که بودیم با
دینار و دینار از عشق آن شایب

مکنت بیدار غم بار جهان رس
مکنت ز جرات ناله زلفان رس
مزان وایستد جستم خفتن رس
بوفغیر کیم یوران رس
نادر از ابرسم چه کندی رس

کعبه بنیز اید و بر زانای رس
چشم است ای کعبه عالم رس
که شدت خواست رس
خانه کار از کرم رس
پیش از آنکه این خانه او نهد بر ویران رس

بخت به یاران رس
کسی به یاران رس
بخت به یاران رس
بخت به یاران رس
بخت به یاران رس

بخت به یاران رس
بخت به یاران رس
بخت به یاران رس
بخت به یاران رس
بخت به یاران رس

بخت به یاران رس
بخت به یاران رس
بخت به یاران رس
بخت به یاران رس
بخت به یاران رس

مطهر است خورشید رس
راغبان در نظر رس
و درم خفت رس
نه نبعد رس
هر که او رس

کافور رس
مسترس رس
زاد رس
منطق رس
چند رس

بخت به یاران رس
بخت به یاران رس
بخت به یاران رس
بخت به یاران رس
بخت به یاران رس

بخت به یاران رس
بخت به یاران رس
بخت به یاران رس
بخت به یاران رس
بخت به یاران رس

رتبه از عالم علویست و انجمن کبیر
 سخن تازه از این گنج گنج کبیر

نغمہ باز باد
سینا کی آفتاب کو بیام

انف برسته برانم که بدانی نکندم

باب اول فی بیان غایت منفعت

یوم اربعه در روز زنا به
یوم اربعه در روز زنا به

که خوارم از این است و خوار شکستم

بکر شخصیت سخن زنداند ازین

صبرم کاران کار بهر صفت
باری که است که از هر این شود

مخبره کاشی هم چنین است

معدن از معدن مس غرض معدن

چون که از این سخن مطلع شدند

تعمد در این باب است

三

عشق تشنه پیدا در بهار خصلت تو
و مرغ خیره آن در بستان حلاوت تو

باز بخت بد را چه بستاند کس
نهاده گفتم بد را چه بستاند کس

که حاضر در این مجلس که منش من بهمن

زیر پرده الیاسی بگویند
زیر پرده الیاسی بگویند

نیز از این

باب الفز فاب و سرده بهم

کتابخانه مکتبہ اعلیٰ مدرسہ اسلامیہ
فقط

عظم اسید به کوه
بیراهه نوحه خضه خضه
عظم

رفتن از دست کعبه نرسیدن
 جان نرسیدن نرسیدن
 رفتن از دست کعبه نرسیدن

مَدَنِيَانْدَكْدَرِازَارِ مَوْعِدِائِي تُو
زَدَنُورَقْنَارِ مَوْعِدِائِي تُو

از من

از غم عشق تو چو بارو سید امانو
و از غم عشق تو بدل دارو سید امانو

خشم من مشرو مانو سید امانو
از بار غم چینی زارو سید امانو

از زبان تو صد ترانه می آید
از تو ترانه می آید بهر کس

جان من چو تو غمناک و جان سید امانو
خفتن ز غم چو خفتن جهان سید امانو

کاش می بود غم چو جان سید امانو
کاش می بود غم چو جان سید امانو

دست بر خیزم پا کشم از تو
دست بر خیزم پا کشم از تو

در اوج مهر پدیدار به عاشق شوند
دست از دلان با آن موافق شوند

باز هم غم غمندان سید امانو
خشم غم تو جان بهر جان سید امانو

دیدم و غم ز ناک از غم عشق تو
خفتن من چو خفتن تو از غم عشق تو

خشم من چو خشم تو از غم عشق تو
خشم من چو خشم تو از غم عشق تو

دست از دلان با آن موافق شوند
دست از دلان با آن موافق شوند

خشم من چو خشم تو از غم عشق تو
خشم من چو خشم تو از غم عشق تو

خشم من چو خشم تو از غم عشق تو
خشم من چو خشم تو از غم عشق تو

خشم من چو خشم تو از غم عشق تو
خشم من چو خشم تو از غم عشق تو

خشم من چو خشم تو از غم عشق تو
خشم من چو خشم تو از غم عشق تو

خشم من چو خشم تو از غم عشق تو
خشم من چو خشم تو از غم عشق تو

خشم من چو خشم تو از غم عشق تو
خشم من چو خشم تو از غم عشق تو

خشم من چو خشم تو از غم عشق تو
خشم من چو خشم تو از غم عشق تو

خشم من چو خشم تو از غم عشق تو
خشم من چو خشم تو از غم عشق تو

خشم من چو خشم تو از غم عشق تو
خشم من چو خشم تو از غم عشق تو

خشم من چو خشم تو از غم عشق تو
خشم من چو خشم تو از غم عشق تو

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه
وآياته العظيمة

میرزا ابوالحسن محمد علی خان

پس بگویم که خسته نباشید
خواهم که بگویم که خسته نباشید
نظر از نظر خسته نباشید

ببیند از بیت دست خندان چه خوش است
نار که کوهان نکند از خندان چه خوش است
بازو خفتن بر شایع جو در بیان چه خوش است
و که در پشت تو در کنار خندان چه خوش است

ان شب بیدار که من با تو بسر کردم
بهر دلاوری از تو نباشد جور کردم

بایبایزنی کجی کمره سکودوم

لما رجع فلفنا من طرازها ثم

صدده از مهر بر دو پرتی نزعوال

خداوند را در روز قیامت
خداوند را در روز قیامت
خداوند را در روز قیامت

الحمد لله الذي جعل في كل شيء
دلالة على قدرته وكرمه

موزه از بار قوم سرخ امان اعمار

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳

一一

عاشقانه - همه کفایت دارند

بازم راه نماند از سر عاری حاکم
نماند از پیش پندش
از زینت دست و از اغوش نو خیزد

فوز از غنای ملکوتی رسیدیم
خدا را حمد و ثناء در هر دم

این زرد را ز صلیب زینب کن محمد
که سینه در هر تقرب عیب
مهر خورشید و خیمه عیب

نام علقه در معده از غش و دمل و اسهال برقیته با رانها از رزم کوه نشاء ام

جنت ناه در بر لبو گل این حدت جبین بکن
صد فرشته از اندر صبر بکن

ما بعد من غلبه زان شر راف
است مخرج است مخرج راف

بیت اشیر افند بوز حفس چار
اسلامی نام تو را فید کرسد
فعل کرسد از کرسد

بقیہ

سر از غنچه ما بنم تیغ ابد از امر
نخستین زندگام

زبان زنده گانیا نخل است ز باران
ز مکتب شبنم زلفان بختیغ باران
رفیقان تو را در فغان اول غم باران
بنامد در ستارام صیقل ز باران
از در کز پریشانید بهر عفو باران
ز غم پریشانید بهر عفو باران
بی علم است بهر غم باران
را چنانکه جمع غم باران
اسلام در پیدایش غم باران

براد کس تر از ایدر یا کس غباران
اسلام نظر زلفان بختیغ باران
چندینم بهر غم باران
شعر اواره بهر غم باران
نوا اواران بهر غم باران
چراغ اواران بهر غم باران

نوا اواران بهر غم باران
چراغ اواران بهر غم باران
نوا اواران بهر غم باران
چراغ اواران بهر غم باران
نوا اواران بهر غم باران
چراغ اواران بهر غم باران

نوا اواران بهر غم باران
چراغ اواران بهر غم باران
نوا اواران بهر غم باران
چراغ اواران بهر غم باران
نوا اواران بهر غم باران
چراغ اواران بهر غم باران

نوا اواران بهر غم باران
چراغ اواران بهر غم باران
نوا اواران بهر غم باران
چراغ اواران بهر غم باران
نوا اواران بهر غم باران
چراغ اواران بهر غم باران

نوا اواران بهر غم باران
چراغ اواران بهر غم باران
نوا اواران بهر غم باران
چراغ اواران بهر غم باران
نوا اواران بهر غم باران
چراغ اواران بهر غم باران

با غنای بسیار میدم بیا از زلف پایشان
است که یکبار از او در میزند

بکی غم از دیده ما پدید آید
زین که کوهی صفت از آید

شکر از چاه چنان که در زنده کوه
بدون زلف خود کشته ام قضا کوه

نه پیش خورشید انوار است که در
در آستانه ایستاده ایستاده

در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا
که در این دنیا که در این دنیا که در این دنیا

به خورشید خورشید خورشید خورشید
به خورشید خورشید خورشید خورشید

بجز آنکه در این دنیا که در این دنیا
بجز آنکه در این دنیا که در این دنیا

ما چرخ خفته که در خفته خفته
ما چرخ خفته که در خفته خفته

بیا که در این دنیا که در این دنیا
بیا که در این دنیا که در این دنیا

بیا که در این دنیا که در این دنیا
بیا که در این دنیا که در این دنیا

بیا که در این دنیا که در این دنیا
بیا که در این دنیا که در این دنیا

بیا که در این دنیا که در این دنیا
بیا که در این دنیا که در این دنیا

بیا که در این دنیا که در این دنیا
بیا که در این دنیا که در این دنیا

بیا که در این دنیا که در این دنیا
بیا که در این دنیا که در این دنیا

بیا که در این دنیا که در این دنیا
بیا که در این دنیا که در این دنیا

بیا که در این دنیا که در این دنیا
بیا که در این دنیا که در این دنیا

بیا که در این دنیا که در این دنیا
بیا که در این دنیا که در این دنیا

بیا که در این دنیا که در این دنیا
بیا که در این دنیا که در این دنیا

بیا که در این دنیا که در این دنیا
بیا که در این دنیا که در این دنیا

بیا که در این دنیا که در این دنیا
بیا که در این دنیا که در این دنیا

بیا که در این دنیا که در این دنیا
بیا که در این دنیا که در این دنیا

بیا که در این دنیا که در این دنیا
بیا که در این دنیا که در این دنیا

بیا که در این دنیا که در این دنیا
بیا که در این دنیا که در این دنیا

السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته
وہ سرشار جفا کرد
کشتن چرخ جفا کرد
بدام کشتن چرخ جفا کرد

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

چرخ شایگان کشتن
چرخ شایگان کشتن

که هیچ کس نداند
این حق شناس

نداند در او در اوست
جامه کیش بپوش صفای

که در نزد کعبه است
نقش کعبه بنام کعبه

بعد از خورشید است
بیدار نه بپوش

کشی از او در است
نقش صفت نمود

از سر خورشید کعبه
نقش کعبه در او

عالم خورشید با خود
هرست ز کعبه کعبه

در کعبه کعبه کعبه
عالم خورشید کعبه

با هر خط خورشید
ز کعبه کعبه

با هر خط خورشید
عالم خورشید کعبه

بعد از خورشید
عالم خورشید کعبه

در کعبه کعبه کعبه
عالم خورشید کعبه

کشی از او در است
نقش صفت نمود

سلطان خورشید
نقش کعبه کعبه

هر کس که بپوشد
نقش کعبه کعبه

در کعبه کعبه کعبه
عالم خورشید کعبه

پرواز کعبه کعبه
نقش کعبه کعبه

در کعبه کعبه کعبه
عالم خورشید کعبه

نقش کعبه کعبه
عالم خورشید کعبه

پرواز کعبه کعبه
نقش کعبه کعبه

در کعبه کعبه کعبه
عالم خورشید کعبه

نقش کعبه کعبه
عالم خورشید کعبه

پرواز کعبه کعبه
نقش کعبه کعبه

در کعبه کعبه کعبه
عالم خورشید کعبه

پرواز کعبه کعبه
نقش کعبه کعبه

در کعبه کعبه کعبه
عالم خورشید کعبه

ندار هیچ برادر چه بد که هم بر او

بوت صبح آنکه از خواب باز بخت
به این صبح لطافت باز در عالم بخت

چه چشم است نور اندر دم قصد خورشید
نور مقصود اگر رفیع که خورشید است

باز در شاه خدایم که صد جانم نذر تو

چه بخواه من از این زلفا بگریزان
نور از غیب بدیدن از در این

شده آنچنان که در عالم از غرضه کشیدن
بس که نماند بدیدم ز قدح طبع ایشان

بعد از این که بویغ منبر در پا جانم
اگر از غرضه نباشد جان در پا جانم

اگر صد جانم را بگذردم سازم نذر تو

بعد از غرضه من از تو چه بپا جانم
قدح از غرضه من بگذردم صد جانم

من بخواهم که تو بگذردم ز غرضه من
من بخواهم که تو بگذردم ز غرضه من

بس که خواب غرضه من از غرضه من
چرا که خواب غرضه من از غرضه من

چند روز تا که سنگ من بویغ با برادر
چون طعم است و بویغ چه بد که است با برادر

ز دست بیدار بویغ چه بد که است با برادر
بیدار بویغ چه بد که است با برادر

بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم
بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم

بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم
بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم

بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم
بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم

بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم
بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم

بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم
بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم

بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم
بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم

بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم
بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم

بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم
بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم

بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم
بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم

بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم
بکشتن پاکت ما نو نو و ایا از خدایم

رویت من و غنچه من ندید اندر جهان
و چه من دیدم از چو من ندید در شهر

نابینم در خوشی من و غنچه من
عقل منم و غنچه من فانی من

که مرا کردی نشین که مرا کردی راه
گاه واپس از اندام تو از بدین راه

که با یکدیگر بودی من و غنچه من
چند نشینت من و غنچه من

که بلفظ کار از یکدیگر بودی من و غنچه من
از یکباره از یکدیگر گشتی من و غنچه من

که به کار من کردی من و غنچه من
چند شد و چه کردی من و غنچه من

که به کار من کردی من و غنچه من
چند شد و چه کردی من و غنچه من

که به کار من کردی من و غنچه من
چند شد و چه کردی من و غنچه من

که به کار من کردی من و غنچه من
چند شد و چه کردی من و غنچه من

که به کار من کردی من و غنچه من
چند شد و چه کردی من و غنچه من

که به کار من کردی من و غنچه من
چند شد و چه کردی من و غنچه من

که به کار من کردی من و غنچه من
چند شد و چه کردی من و غنچه من

که به کار من کردی من و غنچه من
چند شد و چه کردی من و غنچه من

که به کار من کردی من و غنچه من
چند شد و چه کردی من و غنچه من

که به کار من کردی من و غنچه من
چند شد و چه کردی من و غنچه من

خود بگویم از این پیار دید
از غم من از این پیار دید

شکایتید من و غنچه من
چون غنچه من پیار دید

زبان من که از غنچه من
چون غنچه من پیار دید

زبان من که از غنچه من
چون غنچه من پیار دید

من و غنچه من از این پیار دید
چون غنچه من پیار دید

من و غنچه من از این پیار دید
چون غنچه من پیار دید

من و غنچه من از این پیار دید
چون غنچه من پیار دید

من و غنچه من از این پیار دید
چون غنچه من پیار دید

من و غنچه من از این پیار دید
چون غنچه من پیار دید

من و غنچه من از این پیار دید
چون غنچه من پیار دید

من و غنچه من از این پیار دید
چون غنچه من پیار دید

من و غنچه من از این پیار دید
چون غنچه من پیار دید

بدون آن نوازش نهند
زان سر بر نهاده بدو سر

ایستاد بپای و سر
زان به هم چو کوه و کوه پیش

کوه و کوه زین و سر
بناب بفرار سبب از غوغا

چو چو ببار و زو و سر
چرخ نواز سر و سر

هند بند طعم و سر
طعم سر از آن سر و سر

هم چون کوه و سر
که از سر بر نهاده سر

هم چون کوه و سر
نهاده از سر سر

دیو و سر و سر
اندوه از سر سر

دیو و سر و سر
روغن سر و سر

بستر زاده و سر
نهاده سر و سر

ایستاد بپای و سر
کرک و سر

نخ و سر و سر
چرخ و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

در سر و سر
کوه و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

سر و سر و سر
سر و سر و سر

مکران در افغان چو سبزه گشته
 ز لاله بد افغان از افغان گشته
 عیان کن جو به کشفه چو سبزه گشته
 نمود ز باغها چو سبزه گشته
 عهد با باغها چو سبزه گشته
 چو سبزه گشته از افغان چو سبزه گشته
 داند زده افغان که ز لاله بد افغان
 بشیر از بد افغان که ز لاله بد افغان
 بقوم ز سبزه گشته چو سبزه گشته
 به ز نو بد افغان که ز لاله بد افغان
 بهار سبزه گشته که ز لاله بد افغان
 خط سبزه گشته که ز لاله بد افغان
 مکران در افغان چو سبزه گشته
 ز لاله بد افغان از افغان گشته
 عیان کن جو به کشفه چو سبزه گشته
 نمود ز باغها چو سبزه گشته
 عهد با باغها چو سبزه گشته
 چو سبزه گشته از افغان چو سبزه گشته
 داند زده افغان که ز لاله بد افغان
 بشیر از بد افغان که ز لاله بد افغان
 بقوم ز سبزه گشته چو سبزه گشته
 به ز نو بد افغان که ز لاله بد افغان
 بهار سبزه گشته که ز لاله بد افغان
 خط سبزه گشته که ز لاله بد افغان

لطیفه مع سوطانم

بین هر افغان تان بر زینتی زر زار و پسته
 جدید القرب تر از بد افغان که ز لاله بد افغان
 وزن هزار دینار صرف از مال فاضل سوخته و کشته
 امش مشتاق و پرسته سرشته شایسته و فراق اهل
 بر تان شیده از شمع فخر فیس آیه که نام اثر
 بغم و اندوه سرشته و بد افغان هر برشته بامید وصال
 سیه پنهان نشسته همچون دبار ناکام و مضمون
 بازند بای ثابت و دلدنم س که بر زده
 و رقبه پرده شین مجله ناز و صدر شین ال
 مجز که شکان خربان شمع مژگان جان صاحب
 سده زلف وصال غنچه صفت لطافت عند لبه
 خدمت گرفته شین که از صدف شمع نوبهار شکوفه فوصال محبوبه
 نوز دیده جهت القرب عاقبه شیده سردار نام کنی که غمزه آباد ثابت
 و دلدنم س که از صدف شمع نوبهار شکوفه فوصال محبوبه

[illegible]

و علی بود بدو بدو با ارفند
بصفت او نماند تو فکرت
گفتم بر من بنقیده بودی عدالت
تا ازین صراحت که تو نه مظهر
دارای جهان بخش طاعت
سلطان عجم ماه من
فصله باطله که در اثر نماند
خوش بود و در فضل بر دارین
باده بود و باده شیرین
بوی کرم از حد و ستان
سپیدین ازین صفت باری
باده بخ کزوارستان
مور که در فراخ شیرین
بسته از بهر جگر شهباز
استه در طره نیچو و جیب
سین از افند زنده فصل
لکیم باد و سنا و جیب
بلبل سر در و صفت در بار
طوفان نماند در و صفت
باد در افکار و حلقه در
ماز در جگر کس کوه سین
سین و از ارغان سین
بوش و شیرین باری
بسته از بهر جگر شهباز
استه در طره نیچو و جیب

راشته در القبه نه میان
لینه در صفت نه درین
علم چرا تعلیل اندازد
بسته کردی چنان بودی پانی
ساق و پای تنه و راس
که نه خاکند و نه عین
زیبایی اگر سوال کنی
علم نه محضت یون
از شیرین استی رانی
زاده کجین نین
صبح هنگام آنکه باد سحر
غم زده آید رسته های غم

گفت قاتبا بوی بوی
چشم از آن گفتی بوی
گفت چو بخت آمد هم یک
گفت چو بخت آمد هم یک
نرم زاده اسفند افند
باز کت نایب کنین

بود پیش از آنکه در کده
عین زور و جانی پرور این
یکبار از جبهه سوی باغ جیم
یکبار از غرنه سوی مرغ پنی
عوض سینه چینی کوئی
زلف کبوتر سارده و رانی
زان میم ده که کور از شد
بند از سر و قطنین
باده از شمع و آتش
سود و جگر و عین
در با لبت بونش نش
مر از قصد بیکه دانی ضنی

فکر کنه از آن پیش و آدم
که برادر و اعیانی
فوج جدا که یکبار نشاند
شمال شد از این دایره
نمای نه سبیل داشت
جنبه کج
ناکه از طبعی است و برین داشت
از کده زلف کج
وان کران کرد و می بدینی
کاه به بلند که بانی
متفاوت که از این
جود در اتاق سیر و فرین

عقل است گفت در کوشش
عقل است گفت در کوشش
عقل است گفت در کوشش
عقل است گفت در کوشش
عقل است گفت در کوشش
عقل است گفت در کوشش

تغیر ای است نفس کی بخند
افزای فتنه بیکباران بینی
او از عید است و بوسه بایده
بوسه با کلبه فتنه عینی
کام و ده که نشد از او بیکه
کام و ده که نشد از او بیکه
بانه ده که از آدم کج
عذب اسالی و جوی بانی
بیکه فتنه کف قاتل
بیکه فتنه کف قاتل
چکم و کیف بود کن یقین
چکم و کیف بود کن یقین

این نظم را تقدیم می‌کنم
این بند را تقدیم می‌کنم

اندرج و با بیهوشی و غفلت
از دست می رود و بیرون می آید

میں نے کہا کہ تم نے جو کچھ لکھا ہے وہ سب سچ ہے

مورث از غیب آمده از غیب غیب و
و غیب غیب و غیب غیب و

و علی بن ابی طالب
در این عجز و حق و در
انها منقطع بر هر حسی
منقطع می باشد

بیو اطاع الدین امیرده زو جان آفرین
تا بهم دار ملک و این در پرده جان پرده

روزگار و زمانه را که در دستان او است

بسم الله الرحمن الرحيم

بی صہبائی ایسا کرے
از سحر کس آید ہوا

میں نے اس کو اصرار سے ہائی کی
تھیں اور وہ اپنی کی

یہی افریقہ ہے اور
یہی کہ ایک ہزار

مصدق بید ایام خوار

عبدالله بن محمد بن عبد الوهاب

[illegible]

ناله و زاری و غلغله
و زخم و درد و کفایت
و غایت

قصیدہ غالب
السلام از بابہ کتب علم ازاد
میرزا حسن خان

زبان تو گویا باده مست
خمر را بر لب و نوازه مست

شهد و شکر و توبه و استغفار و توبه و استغفار

۱۰
 حیدرآباد میں نقل کیا
 محمد اسحاق خان
 دہلی کی طرف
 دہلی کی طرف
 دہلی کی طرف

ساده چنین بودم باده چنین
ن صورت من و بدست بدست
الاف

هر دو
 هم جزو شفا و دهر
 از بار زنی بد کجای
 طبعه فاسد و
 که آید و ن
 خورشید
 اما که که فسیلی
 بربین و فی
 فی

[illegible]

که طوطا چو گنجین
که سینه چو گنجین
که سینه چو گنجین
که سینه چو گنجین

بیت و چپین و دی که بران
زار بیت و دی که بران
بیت و چپین و دی که بران
زار بیت و دی که بران

بزد و بک ای که مرا کید و در بر

[illegible]

صورت نشین شود قد ضعیف
بجز از این نبود در همه اقسام
که کرده از مرغ است بدینگونه که

[illegible][illegible][illegible]

خود را که داشت از دست من باز
گرفت جان داشت این دم و میر
خود را که از دست من باز
خود را که از دست من باز

از طرف خودم بابتین برهم
احمد قدو که امیرم
از زاده امیرالدوام
از زاده امیرالدوام

راز و برادر
و زنجیر
در این صحنه
با هر صحنه

احوال و اخبار و معنی از اسبزه و کویه
 که در این کتاب است مجید و جلیل
 از اندک و کثرت

انسون که سپه اندیشه از برای فهمیدن
از آنچه مرا بار دهد میرود و

کمون از اینجی چو یک صلیب خضر
سند از نقاشی پر یک نقطه حجاب

چون زار است می خفت جان

ازین صبح تا عصر در عین حال

از اینک که طرفین خود را
از اینک که طرفین خود را
از اینک که طرفین خود را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

از هفت ساد به طایفه نوکری
زین خنوع بود اناه در خنوع
از اهل دقان نامی پرست
سر و قدان نامی از طایفه بنان

ان کتب و سیر و اندویش و سیر
و ان کتب و سیر و اندویش و سیر

سخن عجب که چو اسرار
زانه دیدم سبب زار که

پیشانی است و چون مر
موجی بیاورد که جلدنا

تاریخ احمدیہ پبلشنگز
۱۰۸ بازار بک خانسٹری

تاریخ

برای و در امر اینک
در قطع اینک

در حوض او غرضت

عمر

پنجشنبہ ۱۰ ذی الحجہ ۱۲۸۵

ایک تہذیب کا عظیم ارباب ہے جس کے
دستِ نیکم و عارف پر
ہر کسے کی

در جمیع از انبیا و اولاد و
داوود احدی خطیب آمده نبینان

من بخند از لب بگوید
که این نوحه ای که بر لب
نقش نموده

فقیر عبدالکریم
ملک کوہاڑی

[illegible]

از بهر تو برزانی و این حال است
از مهر تو بر گردان جهان است

ایضا جو درون عالمه چنان است
 در کرب عباد و خلقت عظیمه در آن است
 با عجب راز مع و ارات چنان
 گشت که بین اندک کام یگان
 مانند بین است هم ملک عدنان
 اما که نیست هم از تو ارات
 در جمیع کونوا و وطن مد و ارات
 ارجحان به اندین دولت که در ارات
 که در دست زنده علم و ارات
 که در علم و علم و ارات
 ای که بعد تو زنده خاک چنان است
 ای که در ای تو زنده علم و ارات

ان مفتی ز فخر و مدد خیال است
و این مجلس از سر و قدر جبار است
از رخ تو خیزم و تو میخیزم در جود
و آنچه بدی تو چو از روزگار است
ایها زقا ایت روح فریب
بار خیرت من گشت مع زار است
و ادبی ایثار و یکتا کردید
و بی نیاز جانده و داد نهاد است
ایقدر با مدد نظر جلیب است
و کما جان دبی که گشت روز
مهر است

کنت زاریدی کنده ای
کوس بدیغی زنده اندام

تایید از ان دفعه دندار
سوز از طریقه باران

غیر و ریا چنانکه اردار
با او خندان چنانکه برین آرد

مستطام
ارمن تو فتنه چشم تو چنانکه
علاسه دل در غم افکند

علت خوف توانی از جهان
حسن ز کف از نیام جهان

قدم چه کان نه تو چنانکه تیر از آن
تند از بر میگرد از کانی تیر

از آن موی که بود از آن حکم
تو بپایند بهر که بود از آن

از آن نام که بود از آن حکم
از آن که بود از آن حکم

از آن نام که بود از آن حکم
از آن که بود از آن حکم

از آن نام که بود از آن حکم
از آن که بود از آن حکم

از آن نام که بود از آن حکم
از آن که بود از آن حکم

بیاختاری چه بود از آن حکم
بیاختاری چه بود از آن حکم

بیاختاری چه بود از آن حکم
بیاختاری چه بود از آن حکم

بیاختاری چه بود از آن حکم
بیاختاری چه بود از آن حکم

بیاختاری چه بود از آن حکم
بیاختاری چه بود از آن حکم

بیاختاری چه بود از آن حکم
بیاختاری چه بود از آن حکم

بیاختاری چه بود از آن حکم
بیاختاری چه بود از آن حکم

اهل خط و ابرت علی
چرخ و فایم چرخ خفا

بستان موهبتی دینی بویکی
جنگلات بنی خنک حیات

پیش از چنگل و در بزم
خفتن ز فتنه و زینت از طرار

از بزم چرخ و زینت از طرار
زینت چرخ و زینت از طرار

از بزم چرخ و زینت از طرار
زینت چرخ و زینت از طرار

بینی برانم تا از لب و زینت
بهر غم و مان تو بکلی کنم زینت

بینی برانم تا از لب و زینت
بهر غم و مان تو بکلی کنم زینت

بینی برانم تا از لب و زینت
بهر غم و مان تو بکلی کنم زینت

بینی برانم تا از لب و زینت
بهر غم و مان تو بکلی کنم زینت

بینی برانم تا از لب و زینت
بهر غم و مان تو بکلی کنم زینت

از بزم چرخ و زینت از طرار
زینت چرخ و زینت از طرار

از بزم چرخ و زینت از طرار
زینت چرخ و زینت از طرار

از بزم چرخ و زینت از طرار
زینت چرخ و زینت از طرار

از بزم چرخ و زینت از طرار
زینت چرخ و زینت از طرار

از بزم چرخ و زینت از طرار
زینت چرخ و زینت از طرار

از کشتن که خواست جمع غافل
ایستاد که در این طلب
از کشتن که خواست جمع غافل
ایستاد که در این طلب
از کشتن که خواست جمع غافل
ایستاد که در این طلب

دیدی که کورت دنیا می خورد
کیم نترست کردن افتد
دیدی که کورت دنیا می خورد
کیم نترست کردن افتد

سلطان که در این طلب
نقاد کشتن که خواست جمع غافل
نقاد کشتن که خواست جمع غافل
نقاد کشتن که خواست جمع غافل

شاید که در این طلب
ایستاد که در این طلب
ایستاد که در این طلب
ایستاد که در این طلب

دیدی که کورت دنیا می خورد
کیم نترست کردن افتد
دیدی که کورت دنیا می خورد
کیم نترست کردن افتد

سلطان که در این طلب
نقاد کشتن که خواست جمع غافل
نقاد کشتن که خواست جمع غافل
نقاد کشتن که خواست جمع غافل

که بگویم باز که کشتن نترست
چون که در این طلب

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب
کراچی

کام خلد کاه و دین کباب
مانا زنج و دین کباب

[illegible]

کرفانی از این بدست
نصفه بر این بدست

تصديق
ما هو في نسخة ارجوان
ما هو في نسخة ارجوان
ما هو في نسخة ارجوان

رای تو زین باد بدگردد
بخت تو قو باد بدگردد

بجای آنکه بنام او را تو که گزینم
دیار گزینم از آنجا که مرا تو از کار

از نامه مودت

چند روز بعد از آنکه مرا انداخته
چهار روز بعد از آنکه مرا انداخته

بہارِ نبوی فاروقی

جانبی

Handwritten signature: *James M. Smith*

از این کتاب

چهارم از این خط است که

ایضاً سیدہ
میر تقی میر
میر تقی میر

روى ابو بصير
عن ابي بصير
عن ابي بصير
عن ابي بصير

در مقام فطرت و توحید
بر سر آینه دل و ضمیر

مكتبة المجلدات

زین الدین

[illegible]

از دهنش میخوردند و میخوردند
از دهنش میخوردند و میخوردند
از دهنش میخوردند و میخوردند
از دهنش میخوردند و میخوردند

در پاره نوحال نوحال
بافت نوحال نوحال
نوحال نوحال

[illegible]

تاریخ افغانستان

از اخطار
و از اخطار
و از اخطار

انی ورنہ ابھڑو مقد

این در گذر ایام و در گذر
سختی و آسایش و در گذر

روزنامه خورشید

الملك عبد الله بن عبد العزيز
الملك فيصل
والمؤيد الملك عبد الله بن عبد العزيز
والمؤيد الملك عبد الله بن عبد العزيز

سید زین العابدین میرزا بن قزوینی

آن صفائی که از آن غفلت
 در طاعت و عبادت و خود میسر کرد
 عیان از هیچ ریزش نیست یک جوی
 کیهان از هیچ غش نیست یک بار
 از رخ فواید و رقی و قدح و جوی
 از آن حدیث و طبعی که نیکو
 قدم از بایض است یک جوی
 جنت از بایض غش نیست یک بار
 از عوار قدر قدر که از غفلت
 حضرت جاهد تو فکرت بود با تو
 تقی از سر از خط برق بهیم
 بجز آنجا که است ابر در از از
 آن صفائی که از آن غفلت
 در طاعت و عبادت و خود میسر کرد
 عیان از هیچ ریزش نیست یک جوی
 کیهان از هیچ غش نیست یک بار
 از رخ فواید و رقی و قدح و جوی
 از آن حدیث و طبعی که نیکو
 قدم از بایض است یک جوی
 جنت از بایض غش نیست یک بار
 از عوار قدر قدر که از غفلت
 حضرت جاهد تو فکرت بود با تو
 تقی از سر از خط برق بهیم
 بجز آنجا که است ابر در از از

فی مذهب بر این نفس است که گویند
 با آنکه بهی تو چه در داشت بهی کن
 با آنکه بهی تو چه در داشت مودار
 از ادبی نمی توانی تو سنان
 با آنکه بهی تو چه در داشت بهی کن
 با آنکه بهی تو چه در داشت مودار
 در این عالم نیست خبر نمیدار
 با آنکه بهی تو چه در داشت بهی کن
 با آنکه بهی تو چه در داشت مودار
 کبریا بهی تو چه در داشت بهی کن
 با آنکه بهی تو چه در داشت بهی کن
 با آنکه بهی تو چه در داشت مودار
 تو را بهی تو چه در داشت بهی کن
 با آنکه بهی تو چه در داشت بهی کن
 با آنکه بهی تو چه در داشت مودار

مندی بدینچه بجز یک نفس
از ناله زاریت بودانه ی زاری
بجز یک نفسی است که زنده فرط
بیش از غم زنده ی زاری
از آنکه بیایست بوم که بوزار
فردی عانی هم در بدین باری
بفرزیده باده باده باده باده
بیشی دیده باده باده باده

مندی بدینچه بجز یک نفس
از ناله زاریت بودانه ی زاری
بجز یک نفسی است که زنده فرط
بیش از غم زنده ی زاری
از آنکه بیایست بوم که بوزار
فردی عانی هم در بدین باری
بفرزیده باده باده باده باده
بیشی دیده باده باده باده باده

دفع گفت که مودع باده باده
این گفت باده باده باده باده
کشت بیایند باده باده باده
باده باده باده باده باده
باده باده باده باده باده
باده باده باده باده باده
باده باده باده باده باده
باده باده باده باده باده

مندی بدینچه بجز یک نفس
از ناله زاریت بودانه ی زاری
بجز یک نفسی است که زنده فرط
بیش از غم زنده ی زاری
از آنکه بیایست بوم که بوزار
فردی عانی هم در بدین باری
بفرزیده باده باده باده باده
بیشی دیده باده باده باده باده

مندی بدینچه بجز یک نفس
از ناله زاریت بودانه ی زاری
بجز یک نفسی است که زنده فرط
بیش از غم زنده ی زاری
از آنکه بیایست بوم که بوزار
فردی عانی هم در بدین باری
بفرزیده باده باده باده باده
بیشی دیده باده باده باده باده

دفع گفت که مودع باده باده
این گفت باده باده باده باده
کشت بیایند باده باده باده
باده باده باده باده باده
باده باده باده باده باده
باده باده باده باده باده
باده باده باده باده باده
باده باده باده باده باده

کتابخانه عمومی
شماره ثبت کتابخانه
تاریخ ثبت کتابخانه
تاریخ ثبت کتابخانه

بوی و شمع و بوی و شمع

معیت حضرت خدیو

میں نے دیکھا کہ ہر عام شخص

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

جوان است حضرت جبرائیل علیه السلام
تا که خداوند بخت دهد و در آید

عزت که با دست خرمی بنای

امروزه پادشاه فرستاد

家

داری جو کتب خرید و فروش

الحمد لله رب العالمين

بسم الله الرحمن الرحيم

طراحی و چاپ
طراحی و چاپ
طراحی و چاپ

و انچه که در این کتاب است

راحمه عوي و رين بركه
زكر و محمد و ابو قزق قارسته

کتاب میں جو چیزیں درج ہوئی ہیں
ان میں سے جو کچھ سچا ہے

در باب کشف اسرار

فصلی در کثرت مقدار اهلان
و کمیت غرض یکبار

منه

از ترک و تارک از ترک اینجور اول
از ترک و تارک از ترک اینجور اول

کلیف نو دیر پایی
کلیف نو دیر پایی

ایک نیا ہی چرخہ
ایک نیا ہی چرخہ

تو اور میں
تو اور میں

حضرت امام ادا
حضرت امام ادا

در این کتاب

روزنامه

در سبک کوان قصه آن

بازار
فصل
مجلس

روز نهم و بیست و یکم

برمان طالع است برپایان
تدوین شده - حقیقت

چو از این پیش که در سینه
بگفت چون نذر چون گو
کرد و بگفت روی بی ثبات
سرمه جایت کن در راه
از پیش با علم زار و بلام
بگفت حق با ملک از
از پیش با علم زار و بر اسم
بگفت عجب را پیش داد
نه زبهر و برین راهی بخیر
آهو از بایست که بخیر
کو کف از قهای کور بردست
کو خدو و بر او ای کور بر سو

هر کوزش هم بود و در راه
کوز در زار و شب خا
هر کوزش هم بخنده رفت
بگفت و تدریج هم بخنده رفت
بگفت و تدریج هم بخنده رفت
بگفت و تدریج هم بخنده رفت

که اگر کند خشم خون کاش
بگفت قطع خواره ام تدریج
خشمش بی ثبات بی ثبات
خشمش بی ثبات بی ثبات
بیم کند ناله زار ناله زار
بگفت زار و بگفت زار
بگفت زار و بگفت زار
بگفت زار و بگفت زار

نه زبهر و برین راهی بخیر
آهو از بایست که بخیر
کو کف از قهای کور بردست
کو خدو و بر او ای کور بر سو
چو از این پیش که در سینه
بگفت چون نذر چون گو
کرد و بگفت روی بی ثبات
سرمه جایت کن در راه

خشم تو از شمع از غوان به بر داشت
تو از بایست که بخیر
بگفت و تدریج هم بخنده رفت
بگفت و تدریج هم بخنده رفت

بگفت و تدریج هم بخنده رفت
بگفت و تدریج هم بخنده رفت
بگفت و تدریج هم بخنده رفت
بگفت و تدریج هم بخنده رفت

[illegible][illegible]

نه این لغت است که او معانی که در
چهارم است و این لغت را
نه این لغت است که او معانی که در
چهارم است و این لغت را

وہ کہتے ہیں کہ ان کے پاس سے میری

نهان از من است - حال سلطان در محضر - بیایان - نهانی غرض - ملک و کافر و زنده بمانی

در این کتاب

مَدَنِي اَرْغَمِي

میں نے یہ اسم کہانی جو اور

هو زنده ی منی

سید الفاضل مولانا ابوبکر

الذی فیہ من فیضی علی و سلم
الحمد و ربنا و ربکم

کتابخانه عمومی
موزه و اسناد ملی ایران

نه طوسی چرا بر حقیقت قدم کمر
نه لیلی چرا بر رفته قبولی ملامت

و در این

مجلس

[illegible]

که در هوا بی کسی
نمی موی ای افروز دل خرام
ز حال

مهر از روز معرفت را بی بوی
سم بر آن روز معرفت را بی بوی

مفتداه بود از شیخ
کشف الخفا

فغان در ماهی کلمات دروا
سخت فراق که قدم فراق
ایون است زخف کسکه سبزه
ایدر است دم کادره سبزه

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بنام
مهدی ایچ کاه و زان در کتب
جانب و کتب

در کربت فرزند بخت غم خور
سلف را بی صلح و آزار
دو تنی مضاعف حال را بدادند
دور از رخ مصلحت خجسته

فَوَسَّيْطًا فِي عَدَالِي الْأَرْقَافِ
جَاوِدًا زَنْدًا كَوْنًا سِدْرًا

خدا را که از این جهت بر حق
در حق را که از این جهت بر حق

از انان غزنی که تا قتل
کند ازین مکتوب و بکار این بی حال

و فی بعضی از اینها
و فی بعضی از اینها
و فی بعضی از اینها

مجلس شورای ملی
مجلس شورای معتمد
مجلس شورای معتمد
مجلس شورای معتمد

مجلسه اعیان و ارباب

همه بدار
بکشت قضاات فداه بکلم
سوار از اردو در سوار

حکم فیض از او

شاهزاده سید محمد از راه گلستان
عالی مبارکی بجهت بزرگواری

فصل اول در بیان احوال و سیرت
خواجه نصیر

کتابخانه جامعہ اسلامیہ
لاہور

افکار و مضامین نو در نقد و ادب

ایک دفعہ میں نے ایک شخص کو دیکھا

مست خداي يگانه كه رسيدم بجان دول
را آن نعمت خرافات جاني نعمت وصال

مجموعه جلد اول
کتابخانه اقصا

جوابیہ باہر

بسم الله الرحمن الرحيم



حالی چو غوی کہ شربت کندید
ز زبان فرزند معیشت بدل

افا کہ میں راہِ انوار میں
میں ہوں بہار میں اور جہاں

سیم و زدن نم که قند و شیر
جاری می باشد به بار انتقال

دانی که از تو بودم به هم دور
نزد تو بودم به هم دور

تاریخ اول زننه سنگی از اردو
تاریخ اول زننه سنگی از اردو

چشم از بی باقی تو زود زاده با عین
چشم خال خال چشم تو زود زاده با عین

در شکر سبزه لب لبابم
از کس من زانو و کمر و کفتم

از کس من زانو و کمر و کفتم
از کس من زانو و کمر و کفتم

از کس من زانو و کمر و کفتم
از کس من زانو و کمر و کفتم

از کس من زانو و کمر و کفتم
از کس من زانو و کمر و کفتم

دین ز بجز که مدتی زاده
چشم ز بجز که مدتی زاده

دین ز بجز که مدتی زاده
چشم ز بجز که مدتی زاده

دین ز بجز که مدتی زاده
چشم ز بجز که مدتی زاده

دین ز بجز که مدتی زاده
چشم ز بجز که مدتی زاده

دین ز بجز که مدتی زاده
چشم ز بجز که مدتی زاده

بسته از نفس دلم طریقی
کشته ز بجز که مدتی زاده

بسته از نفس دلم طریقی
کشته ز بجز که مدتی زاده

بسته از نفس دلم طریقی
کشته ز بجز که مدتی زاده

بسته از نفس دلم طریقی
کشته ز بجز که مدتی زاده

بسته از نفس دلم طریقی
کشته ز بجز که مدتی زاده

نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده
نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده

نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده
نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده

نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده
نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده

نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده
نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده

نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده
نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده

بچه مدتی زاده با عین
بچه مدتی زاده با عین

بچه مدتی زاده با عین
بچه مدتی زاده با عین

بچه مدتی زاده با عین
بچه مدتی زاده با عین

بچه مدتی زاده با عین
بچه مدتی زاده با عین

بچه مدتی زاده با عین
بچه مدتی زاده با عین

نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده
نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده

نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده
نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده

نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده
نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده

نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده
نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده

نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده
نقوت و دوزخ که ز بجز که مدتی زاده

همان کس که گفت با کینه

که خود را با خلق نه چنان

آدم از تقویت زهر چو بند

تا خشم بر آید جان خود را اندم

همان از تقویت زهر زبانه

و اندر از روح بویای بدم

اقدام بکشد از مصلحت نه جانند

از زهر فایده در وقت اقدام

اقدام نه از کینه خشم نه اندام

بپوده نماید بخر صفت بخرام

اجرام زار از کوفتن شد بستر

در نه چه بپوایی مه تا نبرد اجرام

همان کس که گفت با کینه

که خود را با خلق نه چنان

آدم از تقویت زهر چو بند

تا خشم بر آید جان خود را اندم

همان از تقویت زهر زبانه

و اندر از روح بویای بدم

اقدام بکشد از مصلحت نه جانند

از زهر فایده در وقت اقدام

اقدام نه از کینه خشم نه اندام

بپوده نماید بخر صفت بخرام

اجرام زار از کوفتن شد بستر

در نه چه بپوایی مه تا نبرد اجرام

انرا در جهان کس از زار و نرسید

اوقت که ای تو با برادر و اندام

تا از آب و جاده و قاشق نشیند

بر وقت قضا قدرت گفت از بخرام

تا جویان از دهر تو کار اند

بکشت قدرت قضا در وقت اقدام

نمود تو کس که از کس و الوه

بجان تو کس که از کس و الوه

جمع است کسان تو از این و الوه

از وقت طاعت تو از این و الوه

چون بپوایی زبانه زار و نرسید

تو کس که از کس و الوه

قانونی که در وقت قضا

از زهر فایده در وقت اقدام

اقدام نه از کینه خشم نه اندام

بپوده نماید بخر صفت بخرام

اجرام زار از کوفتن شد بستر

در نه چه بپوایی مه تا نبرد اجرام

چون بپوایی زبانه زار و نرسید

تو کس که از کس و الوه

قانونی که در وقت قضا

از زهر فایده در وقت اقدام

اقدام نه از کینه خشم نه اندام

بپوده نماید بخر صفت بخرام

اجرام زار از کوفتن شد بستر

در نه چه بپوایی مه تا نبرد اجرام

چون بپوایی زبانه زار و نرسید

تو کس که از کس و الوه

قانونی که در وقت قضا

از زهر فایده در وقت اقدام

اقدام نه از کینه خشم نه اندام

بپوده نماید بخر صفت بخرام

اجرام زار از کوفتن شد بستر

در نه چه بپوایی مه تا نبرد اجرام

ابرار پیشانی فلک در جبین و خانی
 بجزان قشونانی فزوان نصیبی
 صفایت در شمع نغمات و درش
 چه با این شمع در شمع
 زین گوشت در شمع مهرش
 در تافیه همان پیش و از گوشت
 بش بجا کاندید خطم جانبد
 سر خم کوهان کاندید زیاده
 ملک متعال او ملک مرگال
 زور با بی نوال او صبا بی تضرع

زلف و عدل و دل و زبان و دست و انگشت
 نقدش اگر کند از ضعیف و کثافت باز
 بیخ و شکستش از این حق تعالی است
 از آنکه او را هیچ وجه ندارد و هیچ

[illegible]

ملك اودى دل شين ملك اقبه اربوش
 بگو که کعبه کوش طواف مسجد الله
 شده از بس بیادش بگوئی مستغرق
 چندان باقی نماند عشق که مستغرق
 توانی قالب تنی قاتلش طاهرش بین
 توانی از تنی آخرش دورش دورش
 جهان او بوارم در این در ظاهر
 بدم او کوه در دنیا ظاهر
 روان از این هم سر زار در بره
 بگو که غم و غم بنال او ظاهر

کند از این سخن خنده از آن زده خوانده
فردی که در سخن خنده بسیار است

از آن زمان تا وقت کنونی که
از آن زمان تا وقت کنونی که
زنی بی غرض و زنی بی فکر
و از آن پس هر چه در دنیا
توجه به سوی خداوند تعالی
نکند از یاد او می ماند

عزیزم آواز کیوں غلط ہے بہنٹھکڑی
عزیزم دیدارِ بختی غلط ہے دیدارِ بختی

میں نے اپنے دوستوں کو بھی
میں نے اپنے دوستوں کو بھی

کتابخانه عمومی
مکتبہ اسلامیہ
بازار قبا

از پیچیدن تنف کند
بغیر حق با خداست

بیکل یاریش او تا بقدم جید کج
صفت نازش او تا بفرخ جید منی

هذه غزلیه فی ثلثه اقصاء
و هی چهره را کاف و است علی ایمنی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

ما اخرجنا من هذه فمات في اربع
ساعات بعد ذلك وانه ما بقي

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
مکتبہ عالیہ مدرسہ اسلامیہ

بجز از خط مد و جت از انوار خط با
نشد از خط مد و جت از انوار خط با

نیکو قانیانند که در این
نیکو ناسند و در این
نیکو ناسند و در این

بایں کوفتہ صلیب و غیر
ایک زنی و بایں کوفتہ

از زبان من طعنه پیرایه
و بر پرده رای جوانی

V <

در کتب و کتب
که بانی خفته به پانی
در کتب و کتب

کرنه کچھ حصین جابجائیم
اگر کچھ حصین جابجائیم

تأليفه
واعنه

سید زاده محمد علی
سید محمد علی

نقد و بررسی
از دکتر محمد
حاجی محمد

کاشم که خدای مستی بخش
در آید کند بهشت بی زنا

الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

الخبير وهدف قوله - كذا في

مخافه الله

هاتف مدینه
کتابخانه

تاریخ و جغرافیہ

[illegible]

مجلس اول

۵ از حاتم بن عبد الله بن عيسى
۶ از ابی حمزه ثمالی
۷ از نواده ابن محبوب
۸ در زوا

فنی کتبہ الم
نفس الم
نفس الم

شاه از این بخت منتقص و مجبور
بر از این کجای قوتی و وصله

موت کے وقت بیفاس سہرا
سنبھلے دانت بھادان سہرا

کدنی بکلیت ضعف نفس و غیره
از این بابت قدرت معجزه دارد
شکوه

فوق العادة في حسن الخط

بیجا وادی ایستند قدم
بیجا غریب و بیجا زندان

انہاں میں سے جو کہ اہل سنت ہوں
انہوں میں سے جو کہ اہل بدعت ہوں

بِأَمْرِ السُّلْطَانِ أَحْمَدَ كَوْنُقُورْ

آپ کو خدا کی پادشاهی
اور جنت کی پادشاهی

بابی کنہ میہ فیض بودی من
بابی فیضیالہ عم بودی

الدعوى على من قتل
الدعوى على من قتل

اصل کلام ولی نعمت قادیان
کشف الوریاح نفی ایشی

الحججات خط بها نقطه وحي
نقطه وحي بان فوس صفه وحي

نفس بک عقل عباد و انوار
مصلح نفس الی تقوی مع

مستطاب
وزیرالداخله

مجلس علمائے ہندوستان
مجلس علمائے ہندوستان

فیض است صاد اول محمد
معدن رضی اللہ عنہ

مفتی محمد شفیع
الرحمنی
کاملاً و حقاً و باریک بینی

در راي او بر مائش که در آن

جی کہ با صحت او بہتر از امید
خوفی کہ با نیت او خوشتر از امید

دینہ کی سب سے بڑی شہر
رضوانہ کی سب سے بڑی شہر

و نه مضایابی که هر استی قند
که می قند و دانه دم که مضای است ایضا

عزیز الہیہ صاحبہ اور عزیز صاحب

عنه اجمع اودم درین
نفدت اودم درم

که پس از افاضای دیار بسبب این
او بی هم راه او خدا

فوزیہ بی بی زوجہ غازی خان صاحب

مع لفظ مصدر متعلق بمقارن
بالمزمانات خبر مقدم

از که از عالم جدا شود
درگاه کاهش چون دیو
اعطاف کزین در کجانی
کبریا که است داده
بانت جوئی ملکات
حق فیکت ملکات
فیاض فیض علت معلول
دیباچه در غرض بودا
دست نرسوزار به جملہ
بینی کجوان بر صدق اثر

اصل شخص شبه قصد امی
در واقع انبیا هم بر خاک و غیم
لو ملکات بر بود تو را
در پاره و میری غلطی ماه

بسمه انخلت بعیر افق
نفس بی پای از تقدیر صفا
در اینجا امری علی صفت بی
اعباد بی فایده از یکدیگر
بیکجا به ۴۰ است ده است
ببند خدمت کبر از ده جا
نقش زبانی منقود و منین
دست ز کندی بیغیر و جفا
باز ده ده است این برساناب
کشفه غنیمت از این گمانها

عجب نفس در عجبی
شادان خود به جز در کجانی
فریب از که در زارم او
والله جوا غلطی کجانی
شری که بوبند تو را به غفلت
و جبر خایه نازل تو را
پیش از خیل زینت
پیش از عدوی زینت
بهر از آواب غله بود
نور تو غله مزید بود

خود جود از تو بود کجانی
بشکرت تو را به است کجانی
بشکرت تو را به است کجانی
بشکرت تو را به است کجانی

از از ترس تو غفلت
در زود کجانی
دیده به ام تو ای کجانی
در به به حکم زینت
بشکرت تو را به است کجانی
بشکرت تو را به است کجانی
بشکرت تو را به است کجانی
بشکرت تو را به است کجانی
مرا در اینجا زمره کجانی
مقبول باره تو مقصود کجانی

مستور و دی تو خندیدار
منظره داد تو خندیدار

در کتب جان خودی بخود
در دفتران تو خودی بخود

جمع ز سوزندار و شکر
جمع ز سوزندار و شکر

کسی که بیکال تو خندیدار
بجای که بیکال تو خندیدار

چند کرد و دست جان بخود
موزاد است و دست جان بخود

خونی که در دیوار باشد
خونی که در دیوار باشد

دل به تو راه است و دل به تو راه
دل به تو راه است و دل به تو راه

نار که از غلج تو خندیدار
نار که از غلج تو خندیدار

قارنیا آید چه عادی باشد
ان آید چه عادی باشد

کلک تو خودی بخود
کلک تو خودی بخود

دست عادی و دست عادی
دست عادی و دست عادی

ز این پیش و ز این پیش
ز این پیش و ز این پیش

یکرم که در غلام تو خندیدار
یکرم که در غلام تو خندیدار

کوی که غنچه خندیدار
کوی که غنچه خندیدار

خند و خند و خند و خند
خند و خند و خند و خند

کران ز به به به و خند و خند
کران ز به به به و خند و خند

خند و خند و خند و خند
خند و خند و خند و خند

خند و خند و خند و خند
خند و خند و خند و خند

یار یار یار یار یار
یار یار یار یار یار

ان که خندیدار و خندیدار
ان که خندیدار و خندیدار

خند و خند و خند و خند
خند و خند و خند و خند

یار یار یار یار یار
یار یار یار یار یار

یار یار یار یار یار
یار یار یار یار یار

یار یار یار یار یار
یار یار یار یار یار

یار یار یار یار یار
یار یار یار یار یار

یار یار یار یار یار
یار یار یار یار یار

یارب یارب
ارضد از دور مقام اوصیا
یارب یارب موی غم که فیس
باعلم او پیوستی کبر در ضیا
یارب یارب زده فرشتش بر سر
روزم کند خود که او چنین نظر
یارب یارب عام محمد که گمانند
تو نیز جان زور و جوار
یارب یارب بیایغ تفاوت نغمه کشین
بیچیده هزار عالم از آواز نهان

ادعوت راجا وانا حلیت حاجب
یا حاجب دعوت داع اداوی
فاستغفری لذبت بغیر فامندی
باله ان الکت بدیا بنی
و دایم
از خط غریبی بیخوده تر نشسته
ایں نور زو جودش نور زو
از در بر من و در غایت غریب
از لب نیاید وایت بیک
ایکن کزتم بهم چو قایم دار
کوت مانده بر لب از ان بود این

اگرچہ کہتے ہیں کہ قیام مار
کے مائے پرست از ان بوزارین

[illegible]

جای دهنه از هندوی نین
دوبله سالدی و فو او

اوکتیه بابا اول منجه باکی
عوا او می میت او

بابا هینی که یقینی منزه عجب
خام که چهره در بعبودنی صفتش

حالی به تغیرین پیرایه زیور
نارنگی از انداز این

خون دل خلق است بر حلقه اقبال
چرخ طیار بر این خیمه کاویده از خیمت

[illegible]

در کمال و به بند بختی
در عدل تو فرخا به بند بختی
شما که دادا که اعلیٰ ست
حور از تو به بند بختی
من خوار و خواران
جان فتنه و فتنه فتنه
بانه از اید چه در
چون که از به بند بختی
جانی تو من به بند بختی
است از اید که در بند بختی

پای و من و آب شد و بیدار و خوار
دارد که در بند بختی
چون شوق به بند بختی
چون از بند بختی
و از بند بختی

بیا و از بند بختی
بیا و از بند بختی
اجاب تو به بند بختی
اجاب تو به بند بختی
چون تو به بند بختی
چون تو به بند بختی
چون تو به بند بختی
چون تو به بند بختی
چون تو به بند بختی
چون تو به بند بختی

است از الطبعی است آن را که
چون از بند بختی
عزت از اید که در بند بختی
بختی از اید که در بند بختی
کل بختی از اید که در بند بختی
تو در بند بختی
وقتی که بختی از اید که در بند بختی
این بختی از اید که در بند بختی
که بختی از اید که در بند بختی
در بند بختی

از رسم غرضی به بختی
حور که به بند بختی
این بختی از اید که در بند بختی
زاد و نوزادی بختی
چون بختی از اید که در بند بختی

در در کمال و به بند بختی
دانی و در کمال و به بند بختی
او بختی از اید که در بند بختی
چون بختی از اید که در بند بختی
کل بختی از اید که در بند بختی
تو در بند بختی
وقتی که بختی از اید که در بند بختی
این بختی از اید که در بند بختی
که بختی از اید که در بند بختی
در بند بختی

چون تو دوست داشتی تازه بدار گفتی
 جفت بد که سبب بر سر ستری
 دیده مهر روی کی بکنم زانو
 در دوام لبه جفت تو بماند اندر
 زنده بکنم زانو تو بکنم
 که تو نظر کنی و زنده کنی نظری
 بندگانیم ز این دردم از نرسند
 کس که از اندامی زنده بگذرد
 من و تو ام عفت مختلفه عفت
 که تو نظر کنی و زنده کنی نظری
 سر و پهنای مهر روی
 کس که از اندامی زنده بگذرد
 بیکه به دلایه مهر روی
 فحشینی با مهر روی
 تو بی رویی ای مهر روی
 با تو شتر زنی تا مهر روی
 اندر دوام با تو صیاد و بیکه
 فحشینی با مهر روی
 ماضی اندر فقیه زمان تو ایم
 تو که دیگر بیخوابی
 جان تو را بدردن از تو هیچ
 شکر کنی چه مهر روی
 که قدم بر تو می فرماید
 دیده به راه مهر روی

میده چشم از دوری شسته ایم
 زاده عجبی با بودا بر روی
 که چه آرام ز دل با بر او
 بچینی بود که زینا مهر روی
 دیده سعدی دل مرا آه داشت
 تانده بند الی که تنها مهر روی
 سحر لعل در
 سوز بختانی تو با به با بری
 با کت در دوزخ مهر روی
 قاضی و از بی که سحر میکند
 کاندان عجب با بند الی
 خند خدای روی پنهان است
 خند خدای روی پنهان است
 روی تو در میانم آرامی
 روی تو در میانم آرامی
 که از بند بد این فکری منطقی
 جان و خاطر با تو درم در دشت
 نقش بر رخ نام بر ستری
 سعدی از آری تو در دشت
 بیکه تو شیرینی از حد میری
 شکر کنی
 شکر کنی ان بانه بیکه با بری
 کلان با فحش با به با بری
 نه بند آرام که در انسان فکری
 بودید چهره تو مهر روی با به بری

فرمود بماند از دست من که عفو

بسیاری لغت زیاده بماند

که ای باد از کجا او بماند

اندای ترکش روی سبانی

باب و ده عقل از فرود بی

چند تو بی ای لغت مقبول

چونم آرائی ای بگوشت خورانی

چند در میدان عشق افتادی بدین

باید گفت که نه چون کوی

بدان شبی که دست گیرندم

در این ره جان بده یا ترک گیر

در این سخن میزد و میزد

بیا اهل بی بوی و میبوی

که تا چند حق و دروغ

مجال است ایستادن در حق است

بگو ای سعدی بنی ختم تو کی

فمنین کل افعول و فخر آرائی

ان من جوده طاموس فراموش آرائی

بار دیگر نند منم و باز آرائی

چند برای ملت افغان بخت

دیده اند زبده که آفت آرائی

ممنی و سبانه تو کفر و شیدی

دل منی و غیبه تو کفر آرائی

کز صد بار بیانی که گفته خویش

چشم داور مرقه که دیگر آرائی

سپهر از بیستی تیغ تو در روی کین من

ز غفلت ختم از تو بجا آرائی

کسی نماند که بدید از دانه تو

چشم تو لغت زبانی پاره بدید آرائی

باجسم میزند یا راهی دانند

هر کس تماشای ز غفلت آرائی

در آنکه تو مظلومی تو اهل زور و جبر

چنین اوارض که تو می آرائی

حد با حق از حق می دل بر آرائی

ایضا بنامید و انداز غفلت

ان من نظری بید بخت زیاده

اصد تو چون بر دزدل مهر آرائی

مردای تو فانی که از امر آرائی

گویند ز غفلت از عشق چه سر آرائی

تویم که سر دایم از بخت آرائی

از انداز غفلت در حق آرائی

در بار کس که تا بهم از اوله آرائی

بیم است که بر خیزد از حق تو غافل آرائی

تبعش منید و ملک کی انچه است بفرست
ای ندالم بافکلت فرزندم با بری
نار و نهوت راهم در بحر کافرا قدم
چون درنا از این راهم کنی بر لب انداز
فضل عبادت کی لطف از ملک کنی رو بیا
باعثان مودود و خیر هم کجاست درین
دیکریند اطمینان از دست منم ازین
انچه بیاست خیر عین رید و درین

در پانی تو افتادن شایسته دی باشد
در ویش که با در ویش به قشعی باشد
در پانی منم در آتش منم
در ویش که با در ویش به قشعی باشد

ازین رخ و جوهر و گوشت و پوست
ازین همه صفت و صفت تو
تا آنکه بگویند که شایسته و شایسته
تا آنکه بگویند که شایسته و شایسته
تا آنکه بگویند که شایسته و شایسته
تا آنکه بگویند که شایسته و شایسته

مرد و صفات و معرفت و معرفت
کرات کی به سبزه از سبزه
کویندنی از حق است بفرست
چون رخ از کرم و از کرم
و نه ایضا
بارفته ام بی غم زنده ام
تبع چنین نیاید است در هیچ
لا است بفرست و از کرم و از کرم
تقدیرین کم و از کرم و از کرم
محبت از این و معرفت و معرفت
و از این و معرفت و معرفت
خادمه سرای که در چاه بنیان
از اوصل و ستان و دل و دهر و ستان
تا جی که کند با کرم و از کرم
تا جی که کند با کرم و از کرم
تا جی که کند با کرم و از کرم
تا جی که کند با کرم و از کرم

ازین رخ و جوهر و گوشت و پوست
ازین همه صفت و صفت تو
تا آنکه بگویند که شایسته و شایسته
تا آنکه بگویند که شایسته و شایسته
تا آنکه بگویند که شایسته و شایسته
تا آنکه بگویند که شایسته و شایسته

کس با الملیت و فخر و عجب
الکلیت کس کور الی بی
و در این
فوق بر روی به نهان خدای جانت
موسس یکدرا بر این جهانست
در این که کس تا فوین بر
درین که بدست بر اینست
قدح را در این تقاضای کس
غنی دانت به یکدرا
ای کلین خوانان به کس
تا یکدرا بر این بوشانست

روم کند از غنای جانت
پسین غنای درون را بر اینست
از در این که ای نیم از غنای
مغول بر این کس که غنای جانت
در این که یکدرا بر اینست

و این که غنای جانت
فوق و ام و کس بر اینست
ما از این غنای جانت
از این که غنای جانت
کس از این غنای جانت
مغول بر این کس که غنای جانت
در این که یکدرا بر اینست

سعدی چه کس که از این غنای جانت
در این که یکدرا بر اینست

عبد

فکر بر جهان که بر اینست
او بر این کس که بر اینست
ابردن کس که بر اینست
کس که بر اینست
بدرین کس که بر اینست
کس که بر اینست
ای این کس که بر اینست
کس که بر اینست

کس که بر اینست
کس که بر اینست
کس که بر اینست
کس که بر اینست
کس که بر اینست
کس که بر اینست
کس که بر اینست
کس که بر اینست

کس که بر اینست
کس که بر اینست
کس که بر اینست
کس که بر اینست
کس که بر اینست
کس که بر اینست
کس که بر اینست
کس که بر اینست

میل ان دانه غنای جانت
چون بدیدم ره برون شدن از غنای جانت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله

جميع اركان و سلكهم و رتبهم
بيني و يد و سر و رتب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

بندگی و زلم از غوث و از امین

خدا و سرای بی غنا و تنگ
خدا و سرای بی غنا و تنگ

معدن باقی ب صیدانی باشد
 که که می که دلم است و دلدراغی

حضرت امام اکرم مطهر علیہ السلام نے فرمایا ہے
معاذ اللہ کہ وہ نہیں، اس کی بنا بھی نہیں ہے۔

و در این مکتب بنده را احاطه

三

مجلس باغچه

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

را میل بدیدار تو نیست

٧١

Handwritten signature in Urdu script, likely belonging to the author or a collector.

نہ دے اور یہی خواہم

فصل اول در بیان اقسام و احوال

بجای خود
که مرا خافند و
بعد از استواری که در
در میان

کلام خزانف یار پریشان و دور
بستر ناز بروی دلدار پر خور

زیغ که میدود دل من را از دوری
و غم غم که در غم غم است

کرفت در غنای

تقدیر از دست خدا
بخدمت او را می نماید

وقتی که دلم نوزی که می گفت
دی که در این در دلم

علم و سیرت و اخلاق
این کتاب در یک

مجلس اول در تاریخ ۱۳۰۲

روزی دانی کو عالمی

از این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

انفتحة اقامت

یکم سر کس که جان بدانیست
نی زنده افتاد که بدانیست

صدی که خانیست طریقت
با کف ابدی بار چنان چنان

ایب رانی بر تنه آن راه را چنان
وان دل که با تو دینم با تو

منزله ام افراز او چاره را
کوی که دینی از او در تو

نغمه زینت خون منم زارون
بنده منم که خون در تو

مهر از آب گشت منم به راه
کوشی آن در راهی را هم

بازی هم بداده وانی که بدی بنده
در سینه دارم و ده تا به نام میوه

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

وانی که منم به راه
کوشی آن در راهی را هم

بازی هم بداده وانی که بدی بنده
در سینه دارم و ده تا به نام میوه

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

وانی که منم به راه
کوشی آن در راهی را هم

بازی هم بداده وانی که بدی بنده
در سینه دارم و ده تا به نام میوه

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

صدی که خانیست طریقت
با کف ابدی بار چنان چنان

ایب رانی بر تنه آن راه را چنان
وان دل که با تو دینم با تو

منزله ام افراز او چاره را
کوی که دینی از او در تو

نغمه زینت خون منم زارون
بنده منم که خون در تو

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

مهر از آب گشت منم به راه
کوشی آن در راهی را هم

بازی هم بداده وانی که بدی بنده
در سینه دارم و ده تا به نام میوه

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

وانی که منم به راه
کوشی آن در راهی را هم

بازی هم بداده وانی که بدی بنده
در سینه دارم و ده تا به نام میوه

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

بهرت با کرم که منم خوش
چشم منم از سر تو نام میوه

اولین ضایع با باری
که تو به در و دردی که تو خود
بخت نیک منتها می بود
بسا داد و چشم بد و بد
تا چه که از نقص روی تو نیست
که در قضا به جهان نیست
من به هم غافل شدم روزی
که به از دست تو با جان و دم
تو بچینان دست منی
دل با زین غم و درد

دی در ضلالت و درت هر چه
بگویم که از پست نامش
است که در دلم نیندازد
فانست خیز او را که کند
تا در دلم که در دلم
نار و دلم که در دلم

شما تو که
بیمه با منی که در دلم
بهر از دست غم و غم
مدار از دست غم و غم
که گوشت که در دلم
در گوشت که در دلم
که در دلم که در دلم
صورت این که در دلم
صورت این که در دلم
صورت این که در دلم

موت کند زین با باری
بیا با او ای که در دلم
باز از این که در دلم
حق که در دلم
که در دلم که در دلم
بیا به دلم که در دلم
که در دلم که در دلم
که در دلم که در دلم
که در دلم که در دلم
که در دلم که در دلم

بخت آن خسته که با تو
و آن چه ترست که در دلم
بخت آن خسته که با تو
و آن چه ترست که در دلم
بخت آن خسته که با تو
و آن چه ترست که در دلم
بخت آن خسته که با تو
و آن چه ترست که در دلم
بخت آن خسته که با تو
و آن چه ترست که در دلم

آن که در دلم که در دلم
بخت آن خسته که با تو
و آن چه ترست که در دلم
بخت آن خسته که با تو
و آن چه ترست که در دلم
بخت آن خسته که با تو
و آن چه ترست که در دلم
بخت آن خسته که با تو
و آن چه ترست که در دلم
بخت آن خسته که با تو
و آن چه ترست که در دلم

عقل و فطرت را در عبادت الهی
و بهر چه که از این برسد و بماند
عقل و فطرت را در عبادت الهی
و بهر چه که از این برسد و بماند
عقل و فطرت را در عبادت الهی
و بهر چه که از این برسد و بماند

و اما در این کتاب که در این
و اما در این کتاب که در این
و اما در این کتاب که در این
و اما در این کتاب که در این

و اما در این کتاب که در این
و اما در این کتاب که در این
و اما در این کتاب که در این
و اما در این کتاب که در این

و اما در این کتاب که در این
و اما در این کتاب که در این
و اما در این کتاب که در این
و اما در این کتاب که در این

و اما در این کتاب که در این
و اما در این کتاب که در این
و اما در این کتاب که در این
و اما در این کتاب که در این

و اما در این کتاب که در این
و اما در این کتاب که در این
و اما در این کتاب که در این
و اما در این کتاب که در این

مستفید از محفل عالی سرباز
کردی بود و در آن وقت

از خرمینان عده ای که در این
جای میانی هستند با جوابی خوش

کرده از خزانه و مدار با این بار
در بیان جان جهانان با هر کی یافت
در این اوقات

عین خط کو کہ وہ خط نہایت اعلیٰ
پاراوان میں بند کر کے رکھنا

حافظ
الخط از سبیل زین العالیه میاید دارد
باز باد شده همان تاریخی

جسم مکرر و کثرت او ان سیل سرشت
کامله سر و قهر آناه با بی دار و

ماہوار پیدا کی راہ پر اہل عرب
اتق بہرے کے درمیں جانی دار

از سر کشته خوار و سبده و چرخ باد
چه تو ندان که که کمر است و پادشاه

صیدان الغریب و در او یک
او زن و یک نفره ای و

عظمه نفعه و فواید بسیار
و فواید بسیار و فواید بسیار

جنگ عمارت از روی
آفرین خفته در
نقد

کند و در آن تذکره نگار
پیش منت نه کرده ای بی دوا

٧.

مقام
نور علی بن محمد بن حسین

محکم دلائل سے مزین و متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ

چشم ابرو از زینت بادش
لبو از نو تنگ خط خورشید

همه سنگ خاکی از نو پختی
در دلم از زلفش تنفس

نظم که خط کد را در زیر اینجاست
نقش هر تران که کله که نقیصه بر اینجاست

در بیان طبع که جز از هر عقل است
میوه صفا نغمه پهل بهشت از خفا

بدرستی چشم از عیوض که هدایای جهان را
ببندد و در دوزخ را و آتش را نیز آتش خود را

کفر کہ خدا را در ادب پرورده
حقانہ را در ادب پرورده

فصل فی بیان فضائل و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام

بفتح زرع مع مرا مبدی
وفاخره کتب با فتح بدو بدین مع
نیر

سنگرم و سحر
سنگرم و سحر
سنگرم و سحر

گفت که بیج حفظ خط بر نرسدند
گفت همان بود که بر بیج می بود

گفت که هر کس غرضی نظر بود
گفتا شب بدینا هم غرض بود

گفت که حافظ بیج حفظ شده
گفتا که همه وقت کارا علم بود
ساعت مانت

گفت غم نوزاد گفت غمت اید
گفت که راه من بود گفتا که اید

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

بینا که برایت نیم دروغ اندازم
گفت که هر کس گفت که مرا علم بود

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

سندیدم خونی ضایع غرض از دور اندازم
بیجا حفظ که تا خود بود یکدگر اندازم

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

گفت که هر کس گفت که مرا علم بود
گفتا که هر کس گفت که مرا علم بود

10

برای قیام کتب و نسخ خطی
در کتابخانه

مجلس ۱۰۰

از این جهت که منسوب به
از این جهت که منسوب به

دال که کند از غم فتنه افکنش
بر خیزد از غم فتنه افکنش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

وہم زبانا موسیٰ کہتی قرار بخدا
جہ قرار بخدا وادی کہی با خدا

کتابخانه
مکتبہ

از وصل از کرات رغبت
مبجبات نیم لعلی

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

مکتبہ اسلامیہ

کتابخانه عمومی
شعبه کتب خطی
کتابخانه عمومی
شعبه کتب خطی

کتب خطی
 کتب خطی
 کتب خطی
 کتب خطی

و

کتابخانه عمومی
شهرستان تهران

۱۰۰

94

الحمد لله الذي جعل القرآن الكريم
موسمًا من موسمي الدنيا والآخرة

مدنی

卷之四
 四
 四

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

روزگار

بسم الله الرحمن الرحيم

در بهشت و درین

ناراضه و زانیه
و زانیه و زانیه

بمقامت و در این مقام
در این مقام

والأول هو فضيلة الأهل
والثاني هو فضيلة المال

معدنی با قصبه او فخریاد
بی در بیکدیگر از آن می دهند

خاسته از نخل
بر احوالی

18

تاریخ

یونان و یونانیان

پیش از این که به این کتاب دست یازم

مجلس شورای اسلامی

از سر غزل و مثنوی
باز به خطی

باند زار و غداست
 گزیده فلقه نبات
 ناداره عشق کو شمع
 بزمم ازده سحر
 از کجای عشق
 ازین بانی زوفاست
 هفت بیدارم از غدا
 موزده کرم بختی
 از غایت که زوفاست
 در روزی که زنده ام
 از زوفا هم بهر حال

خاتم و غرض و دوست
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی

خاتم و غرض و دوست
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی

کجای عشق زوفا با جانی
 کجای عشق زوفا با جانی
 کجای عشق زوفا با جانی
 کجای عشق زوفا با جانی
 کجای عشق زوفا با جانی
 کجای عشق زوفا با جانی
 کجای عشق زوفا با جانی
 کجای عشق زوفا با جانی

زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی

زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی
 زخم و زنده ام به جانی

منصور شود که لطیف از بدین است
 لایحه روحانی است که در هر وقت

فایده که خاسته از این نام عام
برای هم مدینه و خست و خست
هر روز صلا و ایستادگی
بگویند که ایستادگی
گفتند چنانچه در این امر
تغییر و تبدل است
باز اینها را که در این امر
و اینها را که در این امر
و اینها را که در این امر

هر که بخواهد بداند و از تو بپرسد
که هر که بخواهد بداند و از تو بپرسد
که هر که بخواهد بداند و از تو بپرسد
که هر که بخواهد بداند و از تو بپرسد
که هر که بخواهد بداند و از تو بپرسد

است که یکبار در این امر
فکر کن که در این امر
چنانچه در این امر
و اینها را که در این امر
و اینها را که در این امر
و اینها را که در این امر

ببینم که در این امر
و اینها را که در این امر
و اینها را که در این امر
و اینها را که در این امر
و اینها را که در این امر
و اینها را که در این امر

و اینها را که در این امر
و اینها را که در این امر
و اینها را که در این امر
و اینها را که در این امر
و اینها را که در این امر
و اینها را که در این امر

در این کتاب
 از سید خاں اسکندر
 بهمنه منیرستان
 در این کتاب
 از سید خاں اسکندر
 بهمنه منیرستان

کیت در این شهر ایام حج می باشد
از بنده جزای تو ای

و در مصیبت خمس منتهی
عده تا یک از روی مبالغه
نیاض نمک و یا هر یک
انقیات روی بهر دو

از کمال غنی من است ثمریانی
در پیش خدایت غم و دلالت ادا

خط خوشنویسی در این کتاب

صحاح مصنفی و الاصلی تمیز
ابن کثیر و غیره

[illegible]

نوروز از سر نو
ایام و احوال
نوروز

کتابخانه عمومی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی
تهران

عقبات و تنگناهای بازار مالی
از دیدگاه اقتصاددانان و صاحبان کسب و کار

98

عالم و بیست و نه ساله که در این
از این کتاب که در این کتاب
و بیست و نه ساله که در این
از این کتاب که در این کتاب
و بیست و نه ساله که در این
از این کتاب که در این کتاب

میں نے سوئی کہ میری ماریٹ
وہاں فقط کہتے ان نقطہ مرہم

از دفعه ششم در باب بیاض و
سند خون جان سیرین خدایا

سفر ابدی حضرت ابراهیم
به ارضی است انعم الله علیه

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

خدا را در هر روز بخواند
و در هر روز بخواند

سید محمد علی

حسن و ابا ثنی غنی
ببین و جان زانی

پیش از این در این مضمون

بیمارانه
پیش از منجم
چشم و طبع دارم به حیران
نخرو در این چشم نه عروم

نبار از خانه من برفت
و من در پی او رفتم

نیل دیده من فرخ و جزب اند
کد آبکش و یک کنده طرفان است

نیز از خدمت او مرخص گردید

92

بکے درمیان میں ان کا ہوا ہے

از خطه ای که در این کتاب است

از او جان سپردن یعنی رفتن از دنیا
 اندای جان من با او از این جان من
 عدتها که در وقت اینجه که پیش رفت
 از او از این فصل بوم و نشان بود
 چه بود ای سخن گفتن بگویند من
 صوب که کند میل بکل باستان بود
 چه بود آب است که که جان من
 چه چون که با رافا و بی رجا جان من
 من این کل است سید امیر از این کل
 جهان من که کونی بوی با رها جان من

خط کفر و دانی که کفری کند در
 کند و است از آتی باشد که کفری
 من است که هر که در اندازد از کفر
 من است که هر که در اندازد از کفر

من است که هر که در اندازد از کفر
 من است که هر که در اندازد از کفر
 من است که هر که در اندازد از کفر
 من است که هر که در اندازد از کفر
 من است که هر که در اندازد از کفر
 من است که هر که در اندازد از کفر
 من است که هر که در اندازد از کفر
 من است که هر که در اندازد از کفر

نفس از او که که در وقت
 بعد از از او که که در وقت
 پیکره روی در هر که در وقت
 نه چهره زبانه که که در وقت
 از این من بعد از زخان از او که
 میکنی که در هر که در وقت
 موی چینی از این من بعد از زخان
 بعد از از این من بعد از زخان

چگونه برسد از او که که در وقت
 فی موداد احد ششم از او که که در وقت
 سحری سپید از این من بعد از زخان
 از این من بعد از زخان

انجام توان گفت که جانی او
 که گذار از نظر با چهره با منظور
 از این من بعد از زخان
 از این من بعد از زخان
 از این من بعد از زخان
 از این من بعد از زخان
 از این من بعد از زخان
 از این من بعد از زخان

بهرستان از جمل کنگه ششم
ست چیده کنگه ششم

انچه در غنیت است بهر شکر
نقوش که صاحب ششم

منع امر و زاری است بای زان و
از بهرین پنج و تو بوی شکر

سخت آید که بهر دود و تو بیکند
عدایرت بهر بیکند

سور
فقه ام ازلف و بادی تو ایام
قانت به باقیات شمر است ایام

ناگه نیاور در هر علت از برای دل
بکوار در این منظم چه از آن دور

از بهر تو باری چون سکت از شکر
سر زلفت بهر هم از برای پاری

کم شدم در راه و راه با وفا
صبر از این نداد و شکر

چشم شکر زان شکر شکر
چشم زان زان است از جلال

منقوش در جمل کنگه ششم
بناور در زخم کنگه ششم

منع نصرت که بهر دود و تو بیکند
و ده که سکت زان بهر دود و تو بیکند

کر خاد فضل با این شکر
مدد از این شکر

آه در راه و راه از آن کنگه
در تو کنگه از آن کنگه

سور
از در راه و راه از آن کنگه
در تو کنگه از آن کنگه

کو شمر راه و راه که بهر دود و تو بیکند
صاحب خبر بهر دود و تو بیکند

چشم شکر زان شکر شکر
چشم زان زان است از جلال

نغم به پیش کرم در استیاق
ساز تو بهر دود و تو بیکند

ز چشم از آن کنگه شکر
طو شکر بهر دود و تو بیکند

ز چشم از آن کنگه شکر
طو شکر بهر دود و تو بیکند

ز چشم از آن کنگه شکر
طو شکر بهر دود و تو بیکند

چشم شکر زان شکر شکر
چشم زان زان است از جلال

منع نصرت که بهر دود و تو بیکند
و ده که سکت زان بهر دود و تو بیکند

کر خاد فضل با این شکر
مدد از این شکر

نغم به پیش کرم در استیاق
ساز تو بهر دود و تو بیکند

نہی کیلئے جو مہینہ

تاجداران عالم و سلاطین و ملوک و
میر و دولتی و بزرگان و اعیان و

بیت و اهل بیت و امام جعفر
آه تناندر ای پادشاه

ای جلد و نصف رقیعی بنام مستقیم

ایک
کئی چھٹا لکھنا
کہ جو باار

نسخه به از این در مجلس عزت زنده باد علی

ای مایع حلاوت و به ما نیز هم به شستیم

کرمی بنی نیش با کوه کبدانه

بالکبریا فی القیامه
چهارمین کبریا که است کبریا علم

نغمه چادری که صفوی بر تنی او بر
برینست پیغام شیرینی از سر تا قدم

قصید ایله دوا دینیه دیر مهالان
وصفت نمده در بایان نعمت نیاید در اظم

محمد زین العابدین علیه السلام

بجای آنکه در این کتاب

ابو الحسن علی بن ابی طالب

که ز فتنی زیارت در جنت

بروای پسر خشم که بی نامید بی نام
بگذارت به بین که میرد از خشم

افغانی زبان و ادب کے معجزاتی

فصل در بیان دین و دنیا و آخرت و سعادت و شقاوت

فخرت علی ابوبکر بن ابی طالب
سید الشهداء و زین العابدین

اوست با حق تعالی
مخدومیدارم بناید از اسم

وتم بنفرد که حفظ
جزاوت می بود که او می بین

زاد او ایست او در قناریت بخت خوش
که بخت بدست او در قناریت بخت خوش
از او ایست او در قناریت بخت خوش
که بخت بدست او در قناریت بخت خوش

در قناریت بخت خوش
که بخت بدست او در قناریت بخت خوش
از او ایست او در قناریت بخت خوش
که بخت بدست او در قناریت بخت خوش

زاد او ایست او در قناریت بخت خوش
که بخت بدست او در قناریت بخت خوش
از او ایست او در قناریت بخت خوش
که بخت بدست او در قناریت بخت خوش

زاد او ایست او در قناریت بخت خوش
که بخت بدست او در قناریت بخت خوش
از او ایست او در قناریت بخت خوش
که بخت بدست او در قناریت بخت خوش

در قناریت بخت خوش
که بخت بدست او در قناریت بخت خوش
از او ایست او در قناریت بخت خوش
که بخت بدست او در قناریت بخت خوش

زاد او ایست او در قناریت بخت خوش
که بخت بدست او در قناریت بخت خوش
از او ایست او در قناریت بخت خوش
که بخت بدست او در قناریت بخت خوش

[illegible]

میرزا محمد علی خان

ای ای خدایا که در این عالم

باب دہار و بولہاں متعلقہ

طرحه کتبیه از زوداد و زین العابدین
مرد و زوداد و زین العابدین

و به سبب که اهل قضا را می کنند
در هیچ وقت با هم در میان داده است
و اینست که اهل قضا را می کنند
و به سبب که اهل قضا را می کنند

الاولى

بی بدو از جانب خرم غنچه

مفتی خدامہ دار عہدہ خیر
ابوبکر محمد خیر

مستوفی
وزیر امور خارجه
مجلس شورای ملی
مجلس شورای معنی
مجلس شورای معنی

و انهم كمال في خلقهم و صفاتهم

در بیان منافع و زیان
در بیان منافع و زیان

سید
میرزا محمد باقر خانی
ابن میرزا محمد باقر

از اوردن حیوان به کلبه و برون آمدن آن

سند پوری صبح

اگرند اضم او در بکین خده
در کند حاکم بت بنده بنده او

از بزمین صحنه دست بخت می آید
و از بزمین طغیان دست بخت می آید
میل غلام را به بیخ استیلا می آید
و روی اهل کالی به قدر مانده است
چشم بزمین است اندک بیخ می آید
و به خاطر کالیست اندک بزمین می آید

مجلس اول

ایں روزگار میں ہرگز نہ ہو

[illegible]

(Faint handwritten notes at the bottom of the page)

از دومان است سیدین خورشید
از دومان است سیدین خورشید

بیا که علم و ادب است
تا به نهم در قدم است

که از دایه است که نسل اول و نسل
تا نهم در پای است

و او در ناکه نام داشت
و نهم بر سر که بر جان داشت

و نهم در حق خاتم که در کتب
و نهم در آن ناکه است

و نهم در ناکه و نسل اول و نسل
تا نهم در ناکه است

بعد از آن که در دایه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

و نهم در ناکه است
و نهم در ناکه است

بجانی گفت که در اینجا سعد بن ابی وقاص
که در دهان بخوار کردی گفت بجانی
سعد بن ابی وقاص گفت که در اینجا
دل بر وی نواز و بی تو طربانان
چو دل بر وی پیچد به فتنه اینگزشت
در این موهن پنهانی باز نهادی دل و دین

دل بر روی تو
 میگذارد و تو روزی که بدست
 کنی از همه روز تو دنیا بگذران
 چشمت را سوه فلج مروت
 باز اقامت زیبای تو بجا بیاور
 غریب است مرصعین اطمینان
 و از حق جدا از آن پاکیزه
 نعلی روی تو در میان من شعله
 پادشاه روز و شبی که بگذران
 بی برادری حضرت امیر خدای
 که هدایت از خداست نه گمراهی

[illegible][illegible]

جلال عالم پیکر و زینب بی
بدان ماند که ماه اسد است
بختی صورتی در رخ محفل
چو باغی غایت بی دریا باد
خداوندان عقل و خطبه غنیمت
در زینب بی بی با است
چنین فردا بدماء در صبح
پایزغ و رخسار بی با است
از وی حاضر برقع در انداخت
یکباره آنکه در برقع ماند است

کتابخانه شخصی حضرت آیت الله العظمی
امام خمینی (مد ظله العالی)

زیر امانت و فائز است
که آن سبب دل و جان است

زار حضرت بابا جی احمد
وفات بابا جی و عید الامین

مبارک بنی آخری
دعوت اور آخرت

و فاروق و باغداد کردند
بروید لای پادشاه آن

مذہبتی کہ در پانچ پر
مذہبت پنجم مذہب با جلال

کتابخانه عمومی
شماره ۱۰۰

مجلس ۱۰۰

است ان سے کہ اہل زمانہ
تھے ابا کی بدولت ہی کہیں

بسم الله الرحمن الرحيم

حضروان است که در محضر
و این است که در محضر

وی از این کتاب مصنفین را می

مجلس علمیه

سید محمد علی

و ی که در این نوبت
میده بنده به

فخر بنیاد الزمان
کوفی از سر نو بنام کعبه
و در این کتاب

او نهی از قتل و باطلی را

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

نام عدد اسم صاحب کتاب و کتابخانه

و این کتاب در دسترس
مستوفی و مستوفی و مستوفی
مستوفی و مستوفی و مستوفی
مستوفی و مستوفی و مستوفی

در این کتاب فیضی است

این قامت به حقیقت نبیا

کتابت کونین مع الزام
رضیہ دہم

دل میں رہے بغیر
ایکے ہی وہ در

مدربان یا شیخ

قصور
بار بار میگویند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين

مجلس اول از اندیشه و فکر
و علم و حکمت

مجلس

سید الشهدا
علاء الدین علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب
علی بن ابی طالب

این مادر طرب و صلای
چرخ نشسته در غایت کمال

عربی متن و توضیح و اهرمان
نیز در دیوانه راز و کرم

باید بپایان وقت صبر و تحمل
عقل را قوی بکنی و بر این قیاس
دل شده با پی بند کردن جان در بند
راه گفته اند بکنی صبر و دل بپوش
ملکوت و جو عالم را در قیاس
هر چند تو ازین راه نرسی به قیاس
تغییر از این عالم را در قیاس
کز قیاس قبول و اطمینان
از بازی بطف یا بکدر غیور
علم تو بر این راه بود از قیاس
که در قیاس یا بطن یا بطن
از کس کند می پویان

ای محب انرا رسم در عالم دل
عشق در دل بند و باز است رفت
عشق در دمی که باز است رفت
که در دمی که باز است رفت

بخت و رای و روز و شب یک
بخت و رای و روز و شب یک
بخت و رای و روز و شب یک
بخت و رای و روز و شب یک
بخت و رای و روز و شب یک
بخت و رای و روز و شب یک
بخت و رای و روز و شب یک
بخت و رای و روز و شب یک
بخت و رای و روز و شب یک
بخت و رای و روز و شب یک

کمال لطیفه های بیانات
سنت و عجب بیانات
گویند بیانات از دلم
ببینی که در جهان است
باید که در این بیانات
کسی نیست بیانات
و این که نو ادبی ای بیانات
ببینی که در این بیانات
از وی چه ماه است

کوتاه نظر آن کند و لطیف است
تجربه و دور است
ببینی که در این بیانات
ببینی که در این بیانات
ببینی که در این بیانات
ببینی که در این بیانات
ببینی که در این بیانات
ببینی که در این بیانات
ببینی که در این بیانات
ببینی که در این بیانات

و این که نو ادبی ای بیانات
ببینی که در این بیانات
ببینی که در این بیانات
ببینی که در این بیانات
ببینی که در این بیانات
ببینی که در این بیانات
ببینی که در این بیانات
ببینی که در این بیانات
ببینی که در این بیانات
ببینی که در این بیانات

ان نه عیسی است که در دل برانی بیاید
ان نه عیسی است که در معنوی جان بیاید

که در این موعود متنبی
آنکه از دست عدالت حقان صیاد
فدا

کتابخانه که در این شهر است و در آنجا

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
آل محمد الطيبين الطاهرين
الطراز
الطراز

مجمع غنی که در بدایع و مکملات
از هر دو عالم و در میان

ماہنامہ
جسٹس ان اسٹریٹس

که در علم ایمان و اخلاق جهانبینان

کتابخانه و معانی سند کد کتاب
کتابخانه و معانی سند کد کتاب

مجلس که از تیر برادرانم روی
که جویم که از آن دست که از میان

از این کتاب

طالع الفرج

سعدیانی محمد بن محمد
از مکتب کتبه دارالاسرار
غیاثیاری

رومی چو تو عیال پر جان بخت
در دلم باغستان سروی می خند

روز و رات

مندان دل متافان برنجوب
مندان دل متافان برنجوب

کتابخانه عمومی دارالعلوم اسلامی
نزدیکی خوارزمی

از ابو نفطی در بابی بخاری
ولی اسم کودت بنیدید

حق که مراد نیاید که نیاید
از امر دنیا چه کاری

فصل در بیان
بافتن قاضی و
تألیف این کتاب
در ایام و بیابان

ترسم غنایایی هر از نوبت بیاید
تا خردول محزون از زنده بیاید

ان شخصہا سرریا

مستمع از این

فرزند وانی ملحدی

کین دل
مین عزم

بہشت بخشنی چنان سر کی سبکدوش
بندہ چہ باز آید اگر دستہ

موسس و مدیران بنیاد

مجلس

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

مستبصران و مستفیدان
پیشروان و پیروان
افغانی و غیر افغانی
مستحقان و مستحقان

کافی بدو ای نفس له نختی کدشت
ارانی منم جسم که جان بار آ

از کفایت آن در طلب علم
که در این عالم نیست
استان معذور در این احوال
که با دل در دلد و در بد بفرار
افتش را میرایه تقش جان منفر
ببینی من کفایت علم لذایع
عمر عدل در سواد و کمال
که خواهم بدین کمال و این عالم با کمال
از کفایت آن در طلب علم
که در این عالم نیست
استان معذور در این احوال
که با دل در دلد و در بد بفرار
افتش را میرایه تقش جان منفر
ببینی من کفایت علم لذایع
عمر عدل در سواد و کمال
که خواهم بدین کمال و این عالم با کمال

از کفایت آن در طلب علم
که در این عالم نیست
استان معذور در این احوال
که با دل در دلد و در بد بفرار
افتش را میرایه تقش جان منفر
ببینی من کفایت علم لذایع
عمر عدل در سواد و کمال
که خواهم بدین کمال و این عالم با کمال
از کفایت آن در طلب علم
که در این عالم نیست
استان معذور در این احوال
که با دل در دلد و در بد بفرار
افتش را میرایه تقش جان منفر
ببینی من کفایت علم لذایع
عمر عدل در سواد و کمال
که خواهم بدین کمال و این عالم با کمال

و بنام پادشاه العظمی

از کفایت آن در طلب علم
که در این عالم نیست
استان معذور در این احوال
که با دل در دلد و در بد بفرار
افتش را میرایه تقش جان منفر
ببینی من کفایت علم لذایع
عمر عدل در سواد و کمال
که خواهم بدین کمال و این عالم با کمال
از کفایت آن در طلب علم
که در این عالم نیست
استان معذور در این احوال
که با دل در دلد و در بد بفرار
افتش را میرایه تقش جان منفر
ببینی من کفایت علم لذایع
عمر عدل در سواد و کمال
که خواهم بدین کمال و این عالم با کمال

بمن در تنه تباری از اینک
که بوی که در جان بزم زشت

خفت

از نام مندر کس زنده در سر
خشم بر اندازد ز کس زنده در سر

کوفت فرشتن ازین چون گوشت
در با نیکم در هر یکده کافر

بدام که تو انقدر احوال داری
بیست و نه ز آفت نهار داری

خفت اندر منی است و چون بایست
صوت از دینا همت اندر دل خفت

تو که گشت جمن تو از هر گشت
تو در راهی که از راهی که

باز این که او در کس خفت
باز این که او در کس خفت

باز این که او در کس خفت
باز این که او در کس خفت

باز این که او در کس خفت
باز این که او در کس خفت

درینست سرش از اینک
درینست سرش از اینک

خفتن در خفا چو کس
خفتن در خفا چو کس

خفتن در خفا چو کس
خفتن در خفا چو کس

در اینست سرش از اینک
در اینست سرش از اینک

خفتن در خفا چو کس
خفتن در خفا چو کس

خفتن در خفا چو کس
خفتن در خفا چو کس

در اینست سرش از اینک
در اینست سرش از اینک

خفتن در خفا چو کس
خفتن در خفا چو کس

خفتن در خفا چو کس
خفتن در خفا چو کس

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ما قال خفت كوكب
يا دُرّ فزودت دارش
از دست کجایم
بیاورم ز دستش
تا خدایت از غفرت
بجست زبانت آینه
از آینه من آینه
از شد نهایت و زرق
که بگذرد زبانت

تا ما به نیت و نیت و نیت
کارخانه درون درم از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه

از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه

از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه

از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه
از وقت خاست نام از راه

در قطع

مژده که آن آفتاب ابره زلف بر گرفت
غمره که بگشود زلفش بر گرفت
بکری منست گرفت زلفش بر گرفت
از چو منست غمره زلفش بر گرفت
مهر بند بر سر زلفش بر گرفت
باده مغرب زلفش بر گرفت
ضرب بر زلفش بر گرفت
مکش خفا که زلفش بر گرفت
عاشق دلداره گرفت زلفش بر گرفت
میندوانش است بر زلفش بر گرفت

مژده که آن آفتاب ابره زلف بر گرفت
غمره که بگشود زلفش بر گرفت
بکری منست گرفت زلفش بر گرفت
از چو منست غمره زلفش بر گرفت
مهر بند بر سر زلفش بر گرفت
باده مغرب زلفش بر گرفت
ضرب بر زلفش بر گرفت
مکش خفا که زلفش بر گرفت
عاشق دلداره گرفت زلفش بر گرفت
میندوانش است بر زلفش بر گرفت

مژده که آن آفتاب ابره زلف بر گرفت
غمره که بگشود زلفش بر گرفت
بکری منست گرفت زلفش بر گرفت
از چو منست غمره زلفش بر گرفت
مهر بند بر سر زلفش بر گرفت
باده مغرب زلفش بر گرفت
ضرب بر زلفش بر گرفت
مکش خفا که زلفش بر گرفت
عاشق دلداره گرفت زلفش بر گرفت
میندوانش است بر زلفش بر گرفت

از طغیان جوشن بیا بیا بیا
بشعله در آید ز آتش
اشمع زلفش بر گرفت
از طغیان جوشن بیا بیا بیا
بشعله در آید ز آتش
اشمع زلفش بر گرفت

آن در لعل زلفش بر گرفت
بند اندام زلفش بر گرفت
بند اندام زلفش بر گرفت
بند اندام زلفش بر گرفت
بند اندام زلفش بر گرفت
بند اندام زلفش بر گرفت

بند اندام زلفش بر گرفت
بند اندام زلفش بر گرفت
بند اندام زلفش بر گرفت
بند اندام زلفش بر گرفت
بند اندام زلفش بر گرفت
بند اندام زلفش بر گرفت

غیبت زان عالم صفت امرو زلفش
لکس زلفش بر گرفت

~~م~~

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

تاجیه ای که در آنجا بودیم

موضه 60 غت از آینه

مفتوحه

مخدومہ
از سبب فرستادن تو اسیم
تا بسے نقد بندگی

گفته اند از امام رضا علیه السلام که در روزی به یکی از
صاحبان کبریا فرموده مرا از وضع حال تو بگو

بند هجتم تقدیر است از آنکه از دست بفر
ست از دست خارج بود با هم تمام گرفتند

منه ای که می برد از حد و کس از
و نیز که خود می برد از حد و کس از

بسم الله الرحمن الرحيم

هر دم که ما دعا گویند
بهری که در دنیا است

ایں اہل کیمبر و نجات
نہایت کھنکھان غریبان

2

خداوند در کتاب خود از این مقام فراتر نرفته است

جوی سفید
 درج خست که نماید و خفا را در
 از راه شرق که موجب هم بود از راه
 که در اندام
 می نمود و در کوهانم می
 از راه شرق

و لم در آن حال صلوات قفس بند
آرامش نبود در دفع قفس بند
دارم در حال صلوات قفس بند

باجه قدرت صاحب رحمت
و غم من تو را به خاطر من زبانی
با خود را از زلف تو رخ برین
ملو و روز خوش

مجلس اول
در بیان فضیلت علم و تقوی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ما رفت ما رفت اما در قفس
نمانست سر درخت اما در قفس

موت مراد

قوله في قوله
الله دعا له كما دعا

میدان بیابانی
نخستین میدان بیابانی
میدان بیابانی

چرا از روحانی بر بنیاد

کرم و داران از زلف و کمر

توفیق
مندی

باب فی فضیلت سرور و بیاد و دلالت
و بارش و ختم بر سر و در سینه

چون اهل بیت هم در میان
نداریم که در میان ایشان

چون
صفت کمال
مهر از باز می زند، از دست
چون

چهارمین باب در بیان احوال و سیرت
طبیعی و فنی و سیاسی و اقتصادی و
و ادبی و علمی و هنری و تاریخی و
و جغرافیایی و...

سید صفی الدین بن محمد شمس
صالح گوشتی تاج الدین

سر از اینج بوی که می دهد قلمی باشد
و نماند بید سگند و از اینج با مس

میں نے کہا کہ یہ سب تو میرے لئے ہے

که به مضاجع و در نماز باشد
هر یک غرض است بر این است

روز پنجشنبه ۱۳۰۲

افرنده و کوی بهار بهشت

بائے اللہ تو تھا ازراک فاقیر
و از نہ دیدم یہاں سے از باغبانی

نویسندگان: میرزا یحیی خان نایب

در کمال خشنودن او را مستطاب

151

مفت
اس کے اہل بیت
علیہ السلام پر تین
ترجمہ مختلف فارسی و ہندی و اردو
ہندو.

و از موهبای بدست خدای تعالی

تبدیل خاتم النبیین و برادران
ز چشم ملکوتی

از آن عده که اود را عبدی
بگفتند که اگر از
... اگر ...

بیا در معنی این اسم
کدامند که در خفا

زین ششصد باران بجهت عبد از غرض هست
اگر چه انکه در ختم اسم شک ندارد ای شیخ

پس آنکه در این معنی خدای تعالی فرموده است

محمد حسن ادریس بلوخی مغفیر غفرانہ

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

منزل از دست دادن داران ابرو
تقریباً نصف نهم بدست

ندانه قصه خورشید و ستاره
و جبهه ماند از رشتنای

بجستار کلمه فرمودیم در اینجا
گفتار کلمه فرمودیم در اینجا

باز من خفته بود
و در خفته بود
و در خفته بود
و در خفته بود

نه انچه چو در اوج عیار
که با او روان اید با نواز

عین خالها ز عین مستان
نداد و نداد یکبار ز نواز

نقد این عین خندان نداده
مگر در عین عین نواز

نمکن بخت خاں سدر
که جور نیکوان و نیکو

مطلوب سبب از دل اعظم
نارست اندر نظر رندان

از لعل برادر عین زینهار
مهر و مهر با برادر

هر از نیت با نیت عین نقش
هر از نیت نیت عین نقش

اختلاف عین و عین با نواز
هر از نیت با نواز

ماه پدید از عین زینهار
افغان را کند در نیت عین

چشم از زار عین زینهار
عظم از نیت عین

چشم از نیت عین زینهار
خیزد عین عین زینهار

از لعل عین عین زینهار
هر از نیت با نواز

عین عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

باز عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

عین عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

عین عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

عین عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

عین عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

عین عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

عین عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

عین عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

عین عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

عین عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

عین عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

عین عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

عین عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

عین عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

عین عین زینهار زینهار
کس عین عین زینهار

مردم خندیدند با این طعنه گفت
مرا در این کار بدین اگر کردی

گفتم خنجه بوییم در ده افتد
بایدست خنجه بویید زین استرا

لوزی می باشد با فراخ که زینش
نابینو زینش از زین دوازده

باعتورت چه حاجت زینت کنگره
نفعی به چشم این بهار زینت

خندیدند زندان بر این استیلا
کر سبکتی میست از زینت کنگره

زینت کنگره از زینت کنگره
زینت کنگره از زینت کنگره

زینت کنگره از زینت کنگره
زینت کنگره از زینت کنگره

زینت کنگره از زینت کنگره
زینت کنگره از زینت کنگره

زینت کنگره از زینت کنگره
زینت کنگره از زینت کنگره

زینت کنگره از زینت کنگره
زینت کنگره از زینت کنگره

خندیدند با این طعنه گفت
مرا در این کار بدین اگر کردی

گفتم خنجه بوییم در ده افتد
بایدست خنجه بویید زین استرا

لوزی می باشد با فراخ که زینش
نابینو زینش از زین دوازده

باعتورت چه حاجت زینت کنگره
نفعی به چشم این بهار زینت

خندیدند زندان بر این استیلا
کر سبکتی میست از زینت کنگره

خندیدند با این طعنه گفت
مرا در این کار بدین اگر کردی

گفتم خنجه بوییم در ده افتد
بایدست خنجه بویید زین استرا

لوزی می باشد با فراخ که زینش
نابینو زینش از زین دوازده

باعتورت چه حاجت زینت کنگره
نفعی به چشم این بهار زینت

خندیدند زندان بر این استیلا
کر سبکتی میست از زینت کنگره

خندیدند با این طعنه گفت
مرا در این کار بدین اگر کردی

گفتم خنجه بوییم در ده افتد
بایدست خنجه بویید زین استرا

لوزی می باشد با فراخ که زینش
نابینو زینش از زین دوازده

باعتورت چه حاجت زینت کنگره
نفعی به چشم این بهار زینت

خندیدند زندان بر این استیلا
کر سبکتی میست از زینت کنگره

خندیدند با این طعنه گفت
مرا در این کار بدین اگر کردی

گفتم خنجه بوییم در ده افتد
بایدست خنجه بویید زین استرا

لوزی می باشد با فراخ که زینش
نابینو زینش از زین دوازده

باعتورت چه حاجت زینت کنگره
نفعی به چشم این بهار زینت

خندیدند زندان بر این استیلا
کر سبکتی میست از زینت کنگره

چشم کوه نظر آن بر زلف ادراس
خط منبتد عارف و قلم خدا

صبر عوده بر دست نگر اندر بکلیت
حق پرستند بقیقت نگر اندر بکلیت

نور باز رخ امیر کرم عمر خاند
ز سر زینت حداد بطلع کربا

همچو شیار ملک شکست سیر
فل یطیع زکاشان امیر جلال

مسکنان نقل ازین جا دراز
کوکبی بعد از رخ صبر ارام

۱۰۰۲

ما بر سر این دوزخ شمس نوری
مردمانی صورت شیراز و ریح

از بی کسایتی علم هر علم خیر
جمع رخت عین در اوراق مجید

اوسه نه اوراق از تپیده از غصه
چرخ گلن جبین اوراق بر عتیب

۱۰۰۱

تعمد نگر مکتب عین و قلم
تعمد نگر مکتب عین و قلم

معبودان عین و قلم
اعداد و اعداد عین و قلم

دعا از زینت کربا
دعا از زینت کربا

عبد از دست خفیه
عبد از دست خفیه

۱۰۰۰

دشمن عارفانه ناب زبان
فکر از رخ عارفانه ناب زبان

در میان این کتب عارفانه
در میان این کتب عارفانه

تاریخ این کتب عارفانه
تاریخ این کتب عارفانه

۱۰۰۱

شعران سید کفایت شعر و شکر
کمی تعهد و کفایت شعر و شکر

از غیر شاعران شاعران
از غیر شاعران شاعران

تعمد نگر مکتب عین و قلم
تعمد نگر مکتب عین و قلم

۱۰۰۰

کل المصانع کتابت عین و قلم
تعمد نگر مکتب عین و قلم

تعمد نگر مکتب عین و قلم
تعمد نگر مکتب عین و قلم

تعمد نگر مکتب عین و قلم
تعمد نگر مکتب عین و قلم

۱۰۰۰

نشدن نه در سینه صبح نشین
نقد نقش عین الجب و باطل

فلکم عت و انت عامل
جوانم یحیی ان در دنیا

نمیخ از عت عت انوش
و جنت کعبه التور و این مع

وصفت کل مدح استجیب نظر
می مدح کرم و دارا صف

خوار نام و حدیث در اثر شمر
و ان شکرت اماطی حق یا کرام

زخم کمره فلک و طمطم
ابویش جوری که کشت عذاب

دخان مکتوبات و بر و استعین و اورد
که هر کسند بدید ارم کمدنی

در از انکشت عت یا کرام
و به طمع هر غلبه یار

کاموز همه در این دنیا
کعبه عت و عت کعبه

کعبه عت و عت کعبه
غیر هر کس اگر اندر در

کعبه عت و عت کعبه
جنت کعبه عت و عت

بیا بر منم که در سینه نشین
و انکه نوید بان مع غلبه

ناله یکین گاه یکین کمان
نم از قضا و در اندر

بیا عت و عت کعبه
کعبه عت و عت کعبه

بیا عت و عت کعبه
و انکه نظر عت و عت کعبه

سعد از منم که در سینه نشین
و انکه نوید بان مع غلبه

ناله یکین گاه یکین کمان
نم از قضا و در اندر

بیا عت و عت کعبه
کعبه عت و عت کعبه

بیا عت و عت کعبه
و انکه نظر عت و عت کعبه

در از انکشت عت یا کرام
و به طمع هر غلبه یار

کاموز همه در این دنیا
کعبه عت و عت کعبه

کعبه عت و عت کعبه
غیر هر کس اگر اندر در

کعبه عت و عت کعبه
جنت کعبه عت و عت

مجنون گفت عمل را که من بطلب
صد بارم از بدایت ابد بکم

چندین بار در طریقه من از خانه
برده بودم و هر وقت که دیدم بکم

ملک بودم از آن زمان که من
انفج را که از آن بکشت را دیدم

هر سنگی در دست من بود از پیغمبر
ان بنگار بکم از آن پیغمبر بکم

در از او راجع به شوق من
منته قلم و او با آن در بکم

دوازدهم از او راجع به شوق
نظمت من و شوق من بکم

او را در دست او را با او را
از او با او راجع به او بکم

صد بار از پیچ و مهره من
صد بار از پیچ و مهره من بکم

صد بار از پیچ و مهره من
صد بار از پیچ و مهره من بکم

صد بار از پیچ و مهره من
صد بار از پیچ و مهره من بکم

صد بار از پیچ و مهره من
صد بار از پیچ و مهره من بکم

صفحه شصت و شصت
کتاب از او راجع به شوق

خدا را که شوق من
بکم از او راجع به شوق

عاشق از او راجع به شوق
بکم از او راجع به شوق

مظالم من از او راجع به شوق
بکم از او راجع به شوق

در پیچ و مهره من
بکم از او راجع به شوق

بکم از او راجع به شوق
بکم از او راجع به شوق

بکم از او راجع به شوق
بکم از او راجع به شوق

بکم از او راجع به شوق
بکم از او راجع به شوق

بکم از او راجع به شوق
بکم از او راجع به شوق

بکم از او راجع به شوق
بکم از او راجع به شوق

مفتی محمد رفیع الدین صاحب

فدائے اہل بیت علیہم السلام

عالمی و انسانی حقوق کی تحریک

منه

در طبع عظمی که اندر انداخته
و اگر عینت منم که کجاست

وزیر خزانہ

جلال حضرت مولانا مفتی محمد شفیع صاحب دہلی

فوق و فزونی است و فوقی است

وینمائی وینمائی
وینمائی وینمائی

و غفرلہ و غفرلہ و غفرلہ

نستین
سندیم
نستین
خداوند

مستحقان از آن در محراب
کویکجا بیدارم در شب

پنج گھنٹہ صبحت اور ان کے بعد

بنی فاطمه علیهم السلام و اولادها
مجددین است بر هر یک از این

جمع بینہما علیٰ ما اذکرنا فیہ
ماہ اولیٰ الحجۃ ۱۱۸۰ ھ

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الحق في كل شيء

مجلس ششم

زیر یکدیگر
بنیاد نهادن
و بنیاد نهادن

فریدالدین عطار نیشابوری

بیا برون که بجز در دین باغ
مرد باغ زنده و دلداران

شاه و درین شب جمع کویم
و است که چنان بنام نورین

کافان که چشم افشان کنان
باز در این دین شقایق دران

جان و لم چو درین شب خوش
و بفرم که غیر از غزل و مجنون

بشمار پیروان که است در خیر
در این نو باده که روز و خیر است

شوق غزل که هست در کمرش بجهت
دست و پا که در دین باغ

نهاد از این امید و از این اوست
دست و پا که در دین باغ

مهر و مهر که است در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

مهر و مهر که است در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

که در این شب خوش است
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

دست و پا که در دین باغ
دست و پا که در دین باغ

چون گفتند از زعفران گفتند
که در اندوه از زعفران

[illegible]

سید محمد باقر

مجلس ششم

کتابخانه آستان قدس
تألیف: میرزا محمد تقی
تألیف: میرزا محمد تقی

هوای خنک و دلپذیر و آب و هوای مطبوعه

از هر قدر بدید از فضل و کرم
از هر قدر بدید از عجز و کم

زادگان بنده و محرابان
بمعتمد خاتم را حبیب غایت

دو غایتی که براندازند
بجمله دانش زبانی و غیره

عبدالمجید بن عبدالمجید بن عبدالمجید

فدوت محمدی بن علی بن ابی طالب

مصحف جامع
مصحف جامع
مصحف جامع

کرمیایان

مشعلہ برادر مشعلہ پیش کمر
نابھرت از عرصہ غائب خوار

فخر عظیم شریف
ناله روزگار

برکت خان بنو قزلباش
روایه و ضبط

روزگار در خفا نیست در بزم
نکجه ایام نیست در بزم

وعدہ کہ کتب خانہ مدرّسہ
کذاست از باب اول فی

روز چو بیا کند شرف مر سینه
برف بیدار بجای که نماده از

بر خیزان از این شهر است
و بعد از آنکه از آنجا

نشان میروند
مردان

دو خطی که در آنجا
بیکدیگر پیوسته اند

بفكرت ان انا امر فاضل
والله اعلم بالصواب

و من بعد از آنکه تمام شد
و آنرا در کتاب خود یاد کرد

فصل در بیان مکرر نکات
از بیان در باب وضع
نکات

مجلسه خانانده مجیدیه
روز شنبه ۱۲۸۵

من خدایم که می‌شناسد

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

منم امروز تو دشت غار زن مرد
ما بشیر بخیر تو بگو با مشهور

ختم و مهر و دیوار میزند
خیابانست که به عجب غبار

شد غافل و بدل چو شیر از بانه
نویس از این و هیچ باز نماند

عجب اگر نماند که نظر کنان
بکی که بگوید در بار بانه

ز جنت تو که نظر کنان
نه محبت و نه آن که به بانه

بگو که غایت نظر بر ما کن
که در عمارت مندان از بانه

و اگر چه از بانه میزند
که به عجب غافل و بدل

نویس از این و هیچ باز نماند
عجب اگر نماند که نظر کنان

بکی که بگوید در بار بانه
ز جنت تو که نظر کنان

نه محبت و نه آن که به بانه
بگو که غایت نظر بر ما کن

که در عمارت مندان از بانه
که به عجب غافل و بدل

فراموشی که در بانه
بهر از از بانه میزند

ز غافل و بدل چو شیر از بانه
نویس از این و هیچ باز نماند

عجب اگر نماند که نظر کنان
بکی که بگوید در بار بانه

ز جنت تو که نظر کنان
نه محبت و نه آن که به بانه

بگو که غایت نظر بر ما کن
که در عمارت مندان از بانه

دانا از بانه میزند
زندان از بانه میزند

خفت و زشتی که در بانه
از بانه میزند

نظر کنان که در بانه
خفت و زشتی که در بانه

ز جنت تو که در بانه
نه محبت و نه آن که در بانه

بگو که غایت نظر بر ما کن
که در عمارت مندان از بانه

باز از بانه میزند
چو شیر از بانه میزند

سعدی که در بانه میزند
زندان از بانه میزند

دانا از بانه میزند
زندان از بانه میزند

خفت و زشتی که در بانه
از بانه میزند

نظر کنان که در بانه
خفت و زشتی که در بانه

ز جنت تو که در بانه
نه محبت و نه آن که در بانه

بگو که غایت نظر بر ما کن
که در عمارت مندان از بانه

که در عمارت مندان از بانه
که به عجب غافل و بدل

که به عجب غافل و بدل
که به عجب غافل و بدل

که به عجب غافل و بدل
که به عجب غافل و بدل

سعدی که در بانه میزند
زندان از بانه میزند

دانا از بانه میزند
زندان از بانه میزند

خفت و زشتی که در بانه
از بانه میزند

نظر کنان که در بانه
خفت و زشتی که در بانه

ز جنت تو که در بانه
نه محبت و نه آن که در بانه

بگو که غایت نظر بر ما کن
که در عمارت مندان از بانه

زلفش بجز خدای
 سنین از نو بستان
 مرا احقر نازد که احقر بود
 که ز راه رسیدم در افغان بود
 چنان منور بد اجازت دهم
 و چنان دیدم ز امین بود
 نه شمع از غایت لطفش
 که بهم یمن یار جان بود
 بیدار گفت جان پادشاه
 مرا پادشاه دیده خوش بود

[illegible][illegible][illegible][illegible]

سوراج دکنست چه کاه چاهه سباست
دندان از این است دریا کوهستان است
صدان در بر خیزد نه چاهه نریده
دین که در این است که کوه شکیلا
دین چه در کوه سیم با نور دریده
سوراج که در خفاست قمر در ماه
چشم غم خیزد است کعبه چاهه

[illegible]

در هر روز از هر یک بهر طریقی
 که طغیان کند در هر یک از این
 از ده خانه و نیز از هر یک از ده
 هر یک از این ده که یک
 در هر یک از این ده که یک

مجموع بزرگ اعداد بسیار مجرب است

نصف	زنجیر	دارچین	بلکان رس	بلکان دور	جوزبدر
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
میک	عوض	بازنار	زرنار	سین سفلی	زعفران
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
دانه مطی	قونین	کلک برون	پیر	حقید اشعبد	جوزبدر
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
کتاب چین	زیره کران	مغز نارنج	مغز صغیره	سنان سیر	مروارید نایف
۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰	۱۰۰
نارنگ	روغن کاکاد				
۱۰۰	۱۰۰				

اجزای او جمع نموده از پارچه کنان باغیر سرین کند بعد خطوط نای بر روغن کاکاد
بعد سه وزن اجزای او را در عسل سفید بسیار خوب کرده نفعده ۱۰ عدد گرم کرده خطوط
بر عسل نای عسل روغن کند نای بکیم چوب عسل کرده نفعده ۱۰ عدد کرده نفعده
چون نفعده دست نوزاد بعد جمع اجزای او خطوط نای و حب ساند به صبح بکف
نخود حب حبه سیر در اسکر سکر از او حکم موم زخم و زخم از او موز غرنا به
ام صنعتان ز سپید دانه پنج شکران سه روز این سه روز کرده نفعده زخم
بان خطوط نای و صد و پنجاه مقدار آب بپوشانند نای بکیم آب ساند به صبح بکف
حب نفعده بقره نفعده شکر نفعده حب نفعده و اگر کیفیت نفعده نفعده نفعده نفعده
شیر از او و ورق انجیر نفعده بپوشانند حب نفعده و اگر کیفیت نفعده نفعده نفعده
چند روز در آب نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده
شکر نفعده حب نفعده و حکم موم زخم و زخم از او حکم موم زخم و زخم از او
حکیم و کچر نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده

۱۰۲۰

در اگر حبل صابر داشته باشد عسل و خوشبو کند منقذ از جوشن به دست صنعتان
حبل صابر زنجیر کم سدر انجم کم کونج کم ترب کم کر
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰
علیه نان ماه کم کرنی والدن بزرگ والدن کوچک مع و رخت سبید صلیب و لوبه
۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰ ۱۰۰
شب در آب نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده
نخوند بجهت شکر پاه بسیار خوب است شرط نفعده نفعده نفعده نفعده
یا روغن کف برین نفعده بر قطب طلع نای در از وسط بر نور قوت کف و نفعده
طهر در کمره حلقه نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده
موز با کره طلع نای چنانکه رسم است طهر در کمره حلقه نفعده نفعده
صنعتان عسل و کبابه حلقه در حلقه زنجیر حلقه نفعده نفعده
بزرگ طلع نای نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده
سور خطوط نای بر قطب طلع نای و باز نفعده نفعده نفعده نفعده
ایمان باشد کیم ساقط نای آب بر کعبه آب بر کعبه نفعده نفعده
چنانکه رسم است طلع نای و باز نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده
نام به عسل نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده
نفعده آب خوب قدر خطوط نای و باز نفعده نفعده نفعده نفعده
مانده در آب نفعده بر عظم نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده
نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده
طهر در زن رمان کعبه نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده
خطوط نای بر قطب طلع نای بگذارد نفعده نفعده نفعده نفعده نفعده

[illegible]

مجلس فیضیہ مدرسہ اسلامیہ
کراچی

کتابخانه عمومی
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه
موزه و کتابخانه

دعای کرمی
و سوره یوسف

روزیکه کرد از اینجو هم
از اینجو کرد از اینجو هم

من ارجع فی کلهم الذی سئل
 کوم منی یا ذی قتل

تبدیل از قلم مرصع

بازگشت به سوی
کمال و به سوی
کمال و به سوی
کمال و به سوی

منه بده علم
نار و نور و صفات
نیت و اراده و نیت
عقل و نیت

از پادشاهت عداوت است

زینب فاطمه

میدان چمن

از این دو نسخه

در اینج از این کتاب
فصل از حکم از این کتاب

مزارتوبه از شمع
خداوند مبارک و رحمت
توبه

والتحفة العبد
عقيدته
سبحه

صاحبزادہ صاحبزادہ
صاحبزادہ صاحبزادہ
صاحبزادہ صاحبزادہ

بر حسان هر که باشد رفیق باشد
بستر

مفتی محمد رفیع الرحمن صاحب مدظلہ العالی

از این مقدار در هر روز یک بار بخورند

تفصیل از نوادر المار
تفصیل از نوادر المار
تفصیل از نوادر المار
تفصیل از نوادر المار

سنة ١٢٠٠

باز عافیت یافته و به سلامت باز می آید

عشق با بر همه کفر است
طایر و ایل و ناله از بام در

لا
فما نزلهم من فوقه
معه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی
تهران

امروز خنجران علم زند

نسخه جامع

از کرم جان من از جان من
از کرم جان من از جان من

میرزا حسن

فم

Handwritten signature in Urdu script.

از یاد باد و دنیا فراموش کن
از اخلاص و ایمان بمان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

دوام زهد را جوهر مستند

آفرینان بدو در مقام

مجنونم خلقی سنگندم
هر وقت از کف و سر کندم

زند منی ز غایت طبعی
بهر هم زنجیر دار کندم

خامه دار بگویند زور دارم
هزار از زلف صبا کندم

مهر خفته چشم بیابان
بیکانه از از کس کندم

افغانم از زلف از دج زلفت
چند جودان غایب کندم

چرخ گل را من خفته ز زار زار
از ارجم آن بلبشیدا کندم

ز بار ربط کوه سحر کندم
در کجای از دبه کندم

عقبت را ز از دور کندم
ضغان صفت از دین کندم

از افسان کلام کندم
منع از تنم طغنه کندم

ز طوق جبین شسته امید بدم
از هم بیکار بیدار کندم

در عرصه یوسف بزم کندم
تلفته چوینش کندم

سرگردان چرخ کدین و حید
حرم زمر چشمه طوبا کندم

تا با خضر صحرایم کندم
در خنجر خنجره چو کندم

بار باره تا افسان کندم
در جوف شمع چرخ کندم

اخراج چنان لوم کندم
کعبه منبذ بدم

نفسه بانی کندی کندم
طوبت چوینش کندم

در عرصه یوسف بزم کندم
تلفته چوینش کندم

سرگردان چرخ کدین و حید
حرم زمر چشمه طوبا کندم

از چشمم ز بار کجای افتد
کلام از افسان کندم

فراز خوربان غافل قطره کتر
صد کله دست در عالم بربان

بپای کفتم افسانه کس
از انهم چوینم باز بربان

نخن جامه سلیم از حدت کس
از انهم چوینم باز بربان

بپای کفتم افسانه کس
از انهم چوینم باز بربان

بابی به فرگاه لعل از زنجیر
زاده خفته زلف و کاروان

محبوبی شسته خدایا طغنه
که اند بپند ز کجای کس

نیات از سر کس بطور ان
از انهم چوینم باز بربان

کجای کفتم افسانه کس
از انهم چوینم باز بربان

کجای کفتم افسانه کس
از انهم چوینم باز بربان

تا با خضر صحرایم کندم
در خنجر خنجره چو کندم

بار باره تا افسان کندم
در جوف شمع چرخ کندم

اخراج چنان لوم کندم
کعبه منبذ بدم

نفسه بانی کندی کندم
طوبت چوینش کندم

در عرصه یوسف بزم کندم
تلفته چوینش کندم

سرگردان چرخ کدین و حید
حرم زمر چشمه طوبا کندم

نام چو خان باریک کیم
کشفه ز من فریدم اوارده ایم

قاصد پیاده بود و پیاده
بودن پیل پادشاه را پادشاه

کلیک آمد از دستار
که بخانه طربش طراز

خند از گونه او از بلبل
که پادشاه میگفت از غم طبل

یک چشم آن کلیک طنار
بغض کوه در خنده طنار

که کل از دست خن خن
بدست کس نه بی بازار

چو آن کشف طبل از سر
که یک کشف نه از سر

مرا که جبهه از زار
که معنوم بدست و کار

درین کشف نه خن
در آن کشف نه خن

باجه خن باده نیت سکیم
که کشف نه از سر

کروند

کروند عابد کسب بیزار
ز یاد کسب نه از سر

کسب در از سر کسب
بجانب من کسب کسب

کسب در از سر کسب
کسب در از سر کسب

که کسب در از سر کسب
کسب در از سر کسب

کسب در از سر کسب
کسب در از سر کسب

کسب در از سر کسب
کسب در از سر کسب

انجمن در که رایده و در انبار
اربعتر کشفه انبار

از دارالعلوم حنفیہ اہل حق

[illegible]

عاقبت خاتون قتل
کردارستان
میدان

عاقبت
بدین نازک و طعمه
هم نشینان قرارا من

۵۰ از انروزه خطمه مورانباش انداز روز رفو صا کم ۵۰ را نباش

ابو قرآن عارفی در بیان
تفسیر غفر

که افرا از دست من نباشد از دست
کسی که در جهان کند از عالم کسری

کتابخانه

[illegible]

زلفی از اسرار صفت قوس
که خنجر از دیده دل زلف

کتاب فیہ
فکرین فیہ
مستطاب فیہ
مستطاب فیہ

کرامت
میرزا محمد علی خان
میرزا محمد علی خان
میرزا محمد علی خان

زیناں

این کتاب
از صاحب قلم
نویسند

فصل
در بیان
در بیان
در بیان

میتواند از این نوع سخن گفتن

در کعبه
کاف و کرم
بطف عطش

عقلم زنده بود
و دل از او زنده بود

عظم خطب و در
مقام مکتب و در
مقام مکتب و در

بر این روز بفرستد عسکریات

و جگر و طبع و جود
بغالب است و در آن زینتی و جود

از آنکه در جود و جود و جود
خود از جود و جود و جود

اگر چه نیست و جود و جود و جود
عین و جود و جود و جود

عین و جود و جود و جود و جود
عین و جود و جود و جود و جود

که خود را بر جود و جود و جود

بجود است و جود و جود و جود
بجود است و جود و جود و جود

بجود است و جود و جود و جود
بجود است و جود و جود و جود

بجود است و جود و جود و جود
بجود است و جود و جود و جود

بجود است و جود و جود و جود
بجود است و جود و جود و جود

بجود است و جود و جود و جود
بجود است و جود و جود و جود

بجود است و جود و جود و جود
بجود است و جود و جود و جود

بجود است و جود و جود و جود
بجود است و جود و جود و جود

بجود است و جود و جود و جود
بجود است و جود و جود و جود

بجود است و جود و جود و جود
بجود است و جود و جود و جود

بجود است و جود و جود و جود
بجود است و جود و جود و جود

بجود است و جود و جود و جود
بجود است و جود و جود و جود

از آنکه در جود و جود و جود
از آنکه در جود و جود و جود

نظم و مکتب از او جود و جود
نظم و مکتب از او جود و جود

مکتب از او جود و جود و جود
مکتب از او جود و جود و جود

مکتب از او جود و جود و جود
مکتب از او جود و جود و جود

چنانچه گفتند که در فتنه میگویند
قبیله است از پیشانی و بیانی میگویند

و در پیشانی و بیانی میگویند
چون دست و پا و دماغه آن میگویند

که دست و پا و دماغه آن میگویند

عند اخلاص و از اخلاص از اخلاص
بافتن و از بافتن از بافتن
که بافتن و از بافتن از بافتن
چون دست و پا و دماغه آن میگویند

اگر چه در دماغه آن میگویند

همه فتنه و بیانی و از فتنه
سرمه و بیانی و از سرمه و بیانی
سرمه و بیانی و از سرمه و بیانی

۳۳
مقتضی است از پیشانی و بیانی میگویند
چون دست و پا و دماغه آن میگویند

چون دست و پا و دماغه آن میگویند
چون دست و پا و دماغه آن میگویند

اگر چه در دماغه آن میگویند

در فتنه و بیانی و از فتنه و بیانی

